

مثنوی

مخزن الاسرار طائمی

مُحَشّی

تصحیح مولانا مولوی نصیر الدین صاحب منشی ضہیل

رہ مدرس السنۂ شرقیہ اسلامیہ ہائی سکول لاہور

بفرمایش

شیخ مبارک علی تاجر کتب

لاہوری دروازہ لاہور ^{اندرون}

دین محمدی سٹیم پریس لاہور۔ براہ تمام ملک دین محمدی جبر چھپا

مطبوعات دوکان

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری واڑہ لاہور

فریاد اُمت - از ڈاکٹر اقبال قیمت .. ۳۰
 نالہ شمیم - " " " " ۲۰
 عروض شیفی - " " " " قیمت ۲۰
 رباعیات ابوسعید البوخی مشمول امتحان
 منشی فاضل وایم - اے - قیمت .. ۸
 رباعیات سحابی استرآبادی - جوبی - ۱
 فارسی کورس کا ایک حصہ ہے - قیمت .. ۸
 مرویس مشمول امتحان منشی فاضل وایم
 بی - اے فارسی کورس - قیمت .. ۱۲
 حدائق البلاغت مشمول امتحان منشی فاضل
 وایم - اے سفید کاغذ قیمت .. ۱۲
 خانی کاغذ قیمت .. ۱۰
 الفضل - دفتر اول و سوم مشمول
 امتحان منشی فاضل قیمت .. ۱۴
 ترجمہ الفضل - دفتر اول از مولانا
 وجاہت حسین صاحب عند لیب شادانی
 رامپوری قیمت .. ۸
 قصائد مقانی - ردیف الف دب مشمول امتحان منشی فاضل
 اردو و معالی - ہر دو حصہ مضمیمہ مکمل
 اردو و معالی - ہر دو حصہ اردو غالب

تاریخ جہانگشائے نادری مشمول
 منشی فاضل قیمت ..
 سہ شہزادہ نادری - شہزادہ کی شہرت
 ہے ضرور ملاحظہ فرمادیں - قیمت ..
 مخزن اسرار نظامی مشمول امتحان
 فاضل وایم - اے - حضرت نظامی گنجوی
 شہزادہ ہے - قیمت کاغذ سفید ..
 قیمت کاغذ خانی ..
 مقامات جمیدی - مشمول امتحان
 منشی فاضل قیمت ..
 اردو و ترجمہ مقامات جمیدی مشمول امتحان
 منشی فاضل قیمت ..
 غزلیات نظیری مشمول امتحان منشی فاضل
 نظیری نیشاپوری کا کلام قیمت ..
 مثنوی زہر شوق - مرزا شوق بکھنوی
 مشہور و معروف مثنوی - قیمت ..
 اردو و معالی - ہر دو حصہ مضمیمہ مکمل
 اردو و معالی - ہر دو حصہ اردو غالب

۷۸۶

مثنوی

غزل اسرار نظامی

محشی

بتصحیح جناب مولانا مولوی نصیر الدین صاحب مثنوی جناب صدر مدرس السنہ شرقیہ

اسلامیہ ہائی سکول لاہور

بفہمائش

شیخ مبارک علی تاج کرتب بند رون گوہاری دروازہ لاہور

در مطبع دین محمدی ہتمام مکہ دین محمد جریب انطباع یافت

هست کلید و سنگ حکیم
 فاش و فکر خست و سخن
 پیش وجود همه آینه بنگان
 سابقه سالار جهان قدم
 پرده کشا شے فلک پرده وار
 منبع چشمه که جودش هست
 نقل طراز کمر آفتاب
 پرورش آموز درون پروران
 اول و آخر بوجود صفات

2

معنی بیان در پیرامون سبک
حق و وضعیتی است که
نیابت و دیده به
حسب

مفتی محمد شفیع

یونیٹ پر سختی سے نگرانی کی جائے گی۔

عالم کو دہم اور اتنا بابر

۴
که غلک را احاطه

راه بسے وقت و ضمیرش نیافت
 عقل و آرد که طلب کردش
 سدره نشینان سوا او پرزودند
 اگر سرچرخ است پرارشوق است
 دل که بجان نسبت پاکی کند
 بر سسته خاک اندر اوانه ایست
 خاک نظامی که بتائید اوست

دیدہ بجے جست نظرش نیافت
 ترک ادب بود ادب کرموش
 عرش روان نیز نہیں در زوند
 بود دل خاکست پران زوق اوست
 بر دریا و دعوے خاکی گستر
 وز گل غش ارم افسانہ ایت
 مزرعہ دائرہ توحید اوست

مناجات اول بنگاه باری تعالی و تقدس در قمر و سیات

ایک بھستی ز تو پیدا شدہ
زیر شین علت کائنات
ہستی تو صورت و پیوند
آنچہ تغیر نہ پذیرد توئی
ماہمہ فانی و قبایس ترا
جز تو فلک را خم چو گان کہ داد
چون قدرت با نگ بر املق زند
رفتگی اگر نامری آرام تو
تا کرمت راہ جهان در گرفت

خاکِ ضعیف از تو توانا شد
 ما بتو قائم چو تو قائم بدات
 تو بکس کس بتواند نه
 و آنکه مراد است و نمیرد توئی
 ملک تعالی و تقدس ترا
 و یک جسد را نمک جان که داد
 جز تو که یاد در که انا الحق زنده
 طاعت عشق از کیشش نام تو
 پشت زمین بار گران بر گرفت

چنانچه تراست خاک را
 او تھائی ادھائے خاک را
 کند و غیر از عجز و قصور
 و شے بندگان ندارد
 بھضہ را سے اہل چہرے کے
 از خاک روئید یعنی جوابات
 و نباتات و فواکہ ہر صراند
 خاک روید از آستانہ ہن
 فیاض مطلق دانند البتہ
 متاوار گل باغ

کیفیات جانان با نام
 یک افسانست
 نظم می کردیم من خاک
 شست بر کف این باد
 بود که در آن تو بودی
 است که تو بودی
 بود در من تو بودی
 گفت فواره خاک
 کیفیات جانان با نام
 یک افسانست
 نظم می کردیم من خاک
 شست بر کف این باد
 بود که در آن تو بودی
 است که تو بودی
 بود در من تو بودی
 گفت فواره خاک

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید

گر و شب از بهر گزند و نبرد
 تا که آید راه تور و زنگار
 طبع در انداز و برون کش بر دهن
 آب بریز آتش بیب و دادر
 و فتر افلاک شناسان بسوزد
 صفر کن این هیچ زجرم هلال
 تا به تو آید سر از خدای دهند
 گر چه کنی قهر بسے راز ما
 به دل است آنکه تو آویزش
 روشنی عقل بجا و داده
 منزل شب را تو در آوری
 چرخ روش قطب ثبات از تو یافت
 غمزه نشین ز باد صبا
 غنچه چمر بسته که باینده ایم
 بنده نظامی که یکے گوئی قست
 خاطرش از معرفت آباد کن

چشمه هفت اختر کو چرخ سبز
 پیرو آس راه قدیمی بسیار
 گردن چرخ از حرکات و سکون
 زیر تر از خاک نشان باد را
 دیده غور شید پرستان بدو
 باز کن این پرده رشتی خیال
 بر علم خویش گواهی دهند
 روی شکایت نه کسی راز ما
 بهریت است آنکه تو خورشید
 چاشنی دل بزبان داده
 روز فروخته تو یا ز آوری
 باغ وجود آب حیات از تو یافت
 کش اثر لطف تو شد تو یا
 گل همه تن جان که بتوزند ایم
 در دو جهان خاک مرگ و قست
 گردنش از بند غم آزاد کن

و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید

و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید

و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید
 و این سخن را که می شنید

الحمد لله رب العالمين

اللہ تعالیٰ کے فضل سے

اندره گشت و دست و پا
فرمان تو بران در

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته العظمى

جایابی بلندپروازی
چیزی خود

10

مناجات دوم در نجشایش حضرت بازی عزا سمه

فے بابر زندہ و فرسودہ ما
 ہفت فلک غاشیہ گردان تست
 چوں در تو حلقہ بگوش توایم
 جز تو نداریم نوازندہ
 ہم تو بخشای و بخش اے کریم
 گو تو برانی بکر وئے آوریہ
 مے پذیرند شہسان و رشکار
 قمری طوق و سگ داغ توایم
 گفته و نا گفته پشیمانی است
 من کہ تعظیم جلال از کجا
 دل بچہ گستاخی ازیں چشمہ خود
 من عرف اللہ فرو خواندہ ایم
 ہم تو بخشای بانعام خویش
 ہم امید تو خدا آیدیم
 چارہ کن اے چارہ بیچارگان
 اے کس ما بکیے ما بہ بین

اے زائرِ بودہ و نابودہ ما
 دو جنیبت کش فرمان تست
 ملکہ زن و خانہ فروش تو ایکم
 بے طمعیم از ہم سائر زده
 از پئے تست این ہمہ امیدیم
 چارہ ما ساز کہ بے یاوریم
 داغ تو داریم و سگت داغدار
 ہم تو پذیری کہ زیغ تو ایکم
 اینچہ زبان دین چہ سخندانست
 دل ز کجا دین پر و بال از کجا
 جان بچد دل راہ دین بچر کرد
 و صفت گنگ فروماندہ ایم
 چون خلیم از سخن خام خویش
 پیش تو گر بے سرو پا آیدیم
 یا رشوای منوس غمخوارگان
 قافلہ شد واپسی ما نہیں

[illegible]

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

بر که پناهم تویی لے نظیر
جز تو در قبله نخواهم ساخت
دست چنین پیش که دارو که ما
در گذر از جرم که خواهند ایم
لے شرف نام نظامی بتو
نزل تحیت بزبان رسا

در که گزیم تویی دستگیر
گر نه نوازی تو که خواهد نخواست
زاری ازین پیش که دارد که ما
چاره ماکن که پناهنده ایم
خواجگی اوست غلامی بتو
معرفت خویش بهانش رسا

در حجت نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

تخت اول که قلم نقش بست
حلقه عار اکالف اقلیم داد
لاجرم او یافت از ان میم و ال
بود درین گنبد فیروزه خشت
سهم ترنجی است که در درگاه
گشت نیای که علم پیش برده
که نگین دان زرب جاد شدست
گوش جهان حلقه کش میم اوست
خواجسته مستاح و پیش غلام
امی گویا بزبان فصیح

بر در محجوبه احمد شست
طوق زوال و کمر از میم داد
دائرة دولت و خط کمال
تا نه ترنجی ز سر لے بهشت
پیش دهر میوه بس آر و بهار
ختم نبوت به محمد سپرد
خاتم او محمد شدست
خود و جهان حلقه تسلیم اوست
انت بشیر انت بدشیرین ام
از الف آدم و مسیح

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در حدیث آمده است که هر که این دعا را بخواند...

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين

اول و آخر شده بر انبيا	چون الف او راست بجهاد وفا
نکته پر کار ترین سخن	نقطه روشن تر پر کار کن
سر ز جهان هم بجهان بر نکرده	کبر جهان گر چپ بر نکرده
وز کس را و فلک اندازده	از سخن او ادب آوازده
عصمت از ویافت پیرو دگر	عصمتیان در حرش پردگر
غریبش از مکه جنابت نشان	تیریش از دیده جنایت نشان
دوستی او هنر عیب سوز	خامشی او سخن و فسر روز
قننه شدن نیز برود و پذیر	قننه فرو گشتن از و ناگزیر
قطب گراں سایه سبک سیر بود	بر همه سرخیل و خریب بود
درس ازل تا ابد آموخته	شمع الهی ز دل افروخته
نیم مال از شب معراج اوست	چشمه خورشید که محتاج اوست
نعل زده جنگ شب آهنگ را	داد فراخی نفیس تنگ را
موکبیاں سحر ابلق بدست	وز پیه باز آندش پایست
قاشیه دار می به نظام رسید	چون تنگ ابلق تمام رسید

در صفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم	نیم شبان کان ملک نیروز
کرد و امان مشعل گیتی فروز	خود فلک از دیده عمارش کرد
زهره و مره مشعله در لیش کرد	

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بر سر پستی قدش تاج بود
چوں بهم حرف قلم در کشید
تا تن به تنی دم جاں می شمرد
چوں به عرش پیا یاں رسید
دل به گهر خانه اصلی شتافت
دید که نور از لے بایدش
راه قدم پیش قدم در گرفت
گر و چو ره رفت نهایت فزود
به تنش از غایت روشند لے
غیرت از ابرو ده میانش گرفت
رفت ولی ز رحمت پائے نشست
چون سخن از خود بد را بد تمام
پروژه بر انداخته بستصال
پائے شد آمد بجز انداخته
آیت نوری که زوالی نداشت
مطلق از انجا که پسندید نیست
ویدش از دیده نماید بهفت

عرش بدار مائده محتاج بود
فراتر عرش علم بر کشید
خواجہ جاں راہ بہ تن میسر
کار دل و جاں بدل جاں رسید
دیدہ چنان شد کہ خیالش نہ یافت
سرخیالات فرمایندش
پروہ خلقت زمین بر گرفت
سزگر بیان طبیعت بروں
آمدہ در منزل بلبل منزلی
حیرت ازل گوشہ عنانش گوشت
جست ولی رخصت جائے شد
تا سخنش یافت قبول و سلام
از در عظیم سراے جلال
جاں بہا متناظر انداختہ
و دید بچشمیکہ خیالے نہ داشت
دید خدا را کہ خداوند نیست
کور می آئیں کہ بدیدن بخت

۱۰ یونہی بنیاد و اساس ہے
 ۱۱ باب اول بنیاد و اساس ہے
 ۱۲ دل جان حال و احوال ہے
 ۱۳ جمال حضرت بابا کی ہے
 ۱۴ است از نفس کی مراد
 ۱۵ خاں صلی علیہ وسلم ہے
 ۱۶ صدق و صحت کی ہے
 ۱۷ کرم و خیر کی ہے

مشاور
معاونت
مجلس
وزارت
آموزش و تفریح
و ورزش

کرم و جو طبیعت یعنی هرگاه که کم حضرت راه
 مسافت از غایت پیران
 مقررند در آن وقت از
 مقتضیات طبیعت پیران
 آمدند ۱۲
 گرفتن خاک شدن و غفلان
 گرفتن بران گیری کردن
 یعنی خانه پیش از رفتن
 پیش از رفتن

اینست که سخن از دین بر
 آید و با او بگوید که خلق
 را از قوی خود برآورده و بر این
 درایت و حکمت حاصل نموده
 و از آنوقت سخن آن حضرت
 جز بر قبول یافتن سلام
 نبوده و بر قبول آن سخن
 برانداختن پرده بود و درین
 و تقریر ظاهر نشان

[illegible]

حضرت بارگاہ

منزل بی منزل رسیدند
لاله بی پرده دیدان

عظمتی کی پیدائش

عبدیہ بی بی

بهره‌یافتن از طلب

که اطلاع بر دستبرد ابراهیم

1

[illegible]

عظمت اذلی حضرت
جل شانہ ہمیشہ بی هم
وقت یار و همگسار است
و قاسم شعر طبع بند است
یعنی آنحضرت لب خود را
لشکر کشیده آراسته و دست
خود را بدینا بخشا میداده
در حالیکه همه استحضرت
از این اسرار معرفت بالدار
عاجل نموده اند بارگاه
ای نوری شیت و قیام
دین کارگاه یعنی دنیا
که جایی است

از اثرِ فاک تو مشکیں غبار
 خاک تو از باو سلیمان بہت
 کعبہ کہ سجادۂ تکبیر است
 تاج تو تو تخت تو دار و جہاں
 سایہ نداری تو کہ نورِ می
 چار علم رکنِ مسلمانیت
 خاکِ ذیلیاں شد گلشنِ تبو
 تا قدرت در شب گیسو نشان
 چہ ز رودِ گشت ز تو دامنش
 در صدف صبح بدست صفا
 لاجرم آنجا کہ صبا تاخت
 بوئے کز آلِ عنبر لعلِ دہی
 سدرہٴ آرایشِ صدفِ بخت
 روزِ بُخ تو چو شود صبح تاب
 گرنہ صبحِ آیینہٴ بیژن قتاد
 لے دو جہاں زیرِ زمیں از چہ
 تا تو بخاک اندی لے گنج پاک

پیکر آن قوم شده مشکبار
روضه چه گویم که روضه‌هاں بهست
تشنه جلاب تابشیر است
تخت زمین آمد تلج آسمان
بلکه تو خود سایه نور الهی
پنج دعا نوبت سلطانیت
چشم عزیزاں شده روشن تو
بر سر گردوں شده دامن کشاں
پر زرد سوده شده پیرانش
خالیست بوی تو سایه صبا
شکر عنبر علم افرخته
گر بدو عالم دوی ازل می
عرش درایوان تو کرسی نیست
دوره بود مرآت آفتاب
نور تو بر روی زمین چو فتاد
گنج تیر خاکشیر از چو
شرط بود گنج سپردن بنجاک

[illegible]

رفتہ سے از رو دُن آں گوئی باز ماند ۱۲۵۰ زیر بالکریایے معروف آواز بادیک کہ مقابل جم باشد ۱۲۵۱

[illegible]

نعت چهارم در مرتبت نبوت محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام

تلج دو گوہر آزادگان
جسمہ در خاتمہ طفیل تواند
نام تو چون قافیہ آخر نشست
از تو آدم بعسارت رسید
خشت پین و انجبتین بود
مرسلہ ایک گرہ از ہر دوئی
توبہ شدش گل شکر خوش گوار
گلشکرش خاک مرکوے تست
گلشکر از گلشکرے توبہ کرد
وصف میدان دل اندختند
تا برداں گوے بچو گاہ خویش
گوے فرو ماند و فرا گوشہ رفت
چشمہ غلط کرد بطوفان رسید
نیم رہ آمد دوسرے جلے او فدا
در غواین زیر کم آہنگ داشت
جز بر سن او دلونصا بے ندید

اے گمراہ فستردگان
 چہ نیکو گمانہ و خیل تو اند
 اول بیت از چہ بنام تو بستی
 ایں دو ویران چو اشارت رسید
 آنچہ بدو خانہ نو آئین بود
 آدم و نوحی نہ بہ اند ہر دوئی
 آدم ازاں دانہ کہ شد پیغہ واد
 تو بہ دل در چمنش بویے تست
 دل ز تو چوں گل شکر تو بہ خورد
 کوئی قبولی بازل ساختند
 آدم نو زخمی آمد بہ پیش
 بارگش چوں نیپے خوشہ رفت
 نوح کہ لب تشنہ بلال خاں رسید
 ہمدراہیم چو را سہ اوفت او
 چوں دل او نفس تنگ شہت
 یوسف ازاں چاہ غیا بی ندید

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

داشت سلیمان ادب خود نگاه
خضر عیسیٰ بن سفر خشک تافت
موسى ازین جام تہی دید دست
عروم میحانه بایں جانہ بود
ہم تو ملک طرح در انداختہ
ہر شہ را بنامہ لبخوان رسید
خیرو بریں چرخ مدارے بکن
خط فلک خط میدان تست
تاز عدم گرد فنا برنخاست
کیست فنا کاتب جامت برد
پایے عدم در عدم آوارہ کن
ای نفست لطق زبان بستگان
عقل بشر تو ز دریائے خوں
قبضہ نہ چرخ بکویت درست
ملک چو مویت ہمہ در ہم شود
با قلم از پوست بریں خاں تری
نان زرد انگشت تو بر حرف پایے

مملکت آلوده کرد این کلاه
 دامن خود ترشده چشمه یافت
 شیشه به که پایه ابروی شکست
 کوز درون تخته خانه بود
 سایه بریں کار برانداخته
 ختم شد این خطبه بدو ال رسید
 کو نکند کار تو کار می بکن
 گوے زیر درخجم چو گان تست
 منے تگ و منے تاز که میدان تست
 یا عدم سفله که نامست برد
 دست فنا را به بقا یا ره کن
 مرهم سوداے جگر خستگان
 کشتی جاں برده بحال بروں
 عبره شش روز به بویست دست
 گر سر بویست ز سرست کم شود
 با سخن از مغز درون اں تری
 تافشود حرف تو نکشت سای

جہانی بندہ آورد
بیکر و بای

۱۲

خضر عثمانیہ
موسلی ازہیں جاہ

عزم میخانه
هم تو ملک طرح
مهرش را زنا

فیروز بریں چرخ
خط فلک خط

تازہ عدم کروفتا
کیست فنا کار
پایست عدم دور

ای نفست نطق
عقل بشع تو

ملک چومو بیتا
با قلم از پوست بر تو

نشان زندان گشت

١٠٠

من لے سرایہ حیات پر خاک در قیاس و جان بجان
 از دوزخان ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

حرف توبیہ زحمت نگشت بس
 پستہ و خرم صدف و گوہر
 برگ چہل روز تماشای عشق
 خاک توام کاب حیاتے مرا
 روضہ تو جان جہاں منست
 غاشیہ بر سفت غلامے کشم
 خیزم چوں باد و نشینم چو خاک

حرف ہمہ خلق شد نگشت رس
 پست و شکر گشتہ غبار و رت
 یک کف پست تو بصحرای عشق
 تازہ ترین صبح بجاتے مرا
 خاک تو خود روضہ جان منست
 خاک تو در چشم نظامی کشم
 بر سر اس روضہ چون جان پاک

نظامی کہ غافل تو در چشم
 پوین کہ غافل تو در چشم
 پست و شکر گشتہ غبار و رت
 یک کف پست تو بصحرای عشق
 تازہ ترین صبح بجاتے مرا
 خاک تو خود روضہ جان منست
 خاک تو در چشم نظامی کشم
 بر سر اس روضہ چون جان پاک

تا چو سراں غالیست تر کنند
 خاک مرا غالیستہ سر کنند

در بار نسبت کتاب و شنائے ملک فخر الدین بہرام شاہ

چوں گرہ نقطہ شدم شہر بند
 سایہ ولی فرہما یم نیست
 با فلکم دست بفتہ اک در
 دز سر زانو قدمی خستم
 آئینہ دل میرزا فخر من
 آئینہ دیدہ در انداختم
 یاز کد ام آشم آ بے رسد

منکہ دریں دائرہ دیر بند
 دسترس پاے کشایم نیست
 پایے فرد رفتہ بدین خاک در
 فرق بزر قدم انداختم
 گشتہ ز لبس روشنی کو من
 منکہ بایں آئینہ پرداختم
 تاز کد ام آئینہ تابے رسد

از روشنی حاصل
 آئینہ یاز کد ام
 آئینہ دل میرزا فخر من
 آئینہ دیدہ در انداختم
 یاز کد ام آشم آ بے رسد

نیز در مقامی کہ غافل تو در چشم
 پوین کہ غافل تو در چشم
 پست و شکر گشتہ غبار و رت
 یک کف پست تو بصحرای عشق
 تازہ ترین صبح بجاتے مرا
 خاک تو خود روضہ جان منست
 خاک تو در چشم نظامی کشم
 بر سر اس روضہ چون جان پاک

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

چون نظر عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای که در بهمت است
شاه قوی طالع فیروز جنگ
خضر سکندر رش چشمه زاس
نکره مقصود وجود اول است
شاه فلک تاج سلیمان نگین
نسبت داودی خود کرده چیست
رایت اسحاق از و عالی است
شکست شجعت و هفت گاه
آنگاه ز بهرامی او وقت زور
سرور شالان بتوانا تری
خاص کن ملک جهان بر عیون
سلطنت اورنگ خلافت میر
عالم و عادل تر اهل وجود
دور فلک دولت او حشر است
چشمه و دریا است بآبی و در
پاکفش این چشمه سیلاب ریز

گرد جهان است برآور چیست
مایه دبی را که ولی نعمت است
گلبن این وضه فیروزه رنگ
قطب رسا بند محبط کشته
امیت مقصود بد و منزل است
مفخر آفاق ملک فخر دین
بر شرف نام سلیمان درست
ضدش اگر هست عیالی است
نقطه نه دایره بهرام شاه
گور بود بهرام گور
نام زده سر بد انا تری
هم ملک ارمن و هم شاه روم
روم ستانده و آنجا نگیر
محسن و کرم تر اینا بهر
ملک صدق خاک رش گوهر است
چشمه آسوده و دریا بهر
کرده چو سیلاب گریز اگر ریز

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

در عالم عقل بر پایه دست
دیدم از آن پای پادشاه
چون بگردیدم از آن پای پادشاه
دیدم از آن پای پادشاه

سلسله و مقامی بیاد

دولت و قافیه و بحر و کلام

زبان و درخت میوه و نخل

سخن و نغمه و آهنگ

نظم و بحر و قافیه

اسماء و صفات و احوال

امتن و توفیق و نفع

عشق و محبت و وفا

مرد و زن و فرزند

شمع سخن را نفس افروز کن
گوی قسبوی به نظامی فرست
چونکه سخاوت تو رسد لاغر است
گوهرش از کف و دهول از دهن
لعل ز سپکای ده و گوهر ز تیغ
عاقبت کار تو مسعود باد
ساخته من پیوسته بده خواهد تو
خشم تو سر چو سلم انداخته

گوش فلک را ادب آموز کن
خلعت گردون بخلای فرست
گرچه سخن فریب و جال پرور است
بی گهر لعل شدای سحر دکان
فانکه حسود است بد و بید ریغ
چون فلک طلح مسعود باد
ساخته و نخوت در راه تو
فتح تو سر چو سلم افروخته

باغ ترالغز نوایم
بر سر کویت جریمه میزنم
آنچه دلم گفت بگو گفت ام
بیکله از قالب نور میخستم
پرده سحر سحر میخستم
خمرن اسرار آلی درو
نی گس او شکر آلی کس
خضر درین چشمه سبوشکنند

منکه سرایت دایم تو کلم
در ره عشقت نفس میزنم
عاریت کس نه پذیرفتم
شعبه تازه بر میخستم
صبی می چند ادب میخستم
پایه درویشی و شاهی درو
بر شکر او نه نشسته گس
نوح درین بحر سپر افکنند

بذات نیست
عشق و محبت
مرد و زن
فرزند
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

عشق و محبت
مرد و زن
فرزند
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

مرد و زن
فرزند
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

خضر درین چشمه سبوشکنند
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه
نظم و بحر
قافیه و کلام
زبان و درخت
سخن و نغمه

۱۰ یعنی سخن در حد
 ۱۱ مراد سخن کرد و آن
 ۱۲ قدر و مقدار از حد و آن
 ۱۳ مراد سخن کرد و آن
 ۱۴ مراد سخن کرد و آن
 ۱۵ مراد سخن کرد و آن
 ۱۶ مراد سخن کرد و آن
 ۱۷ مراد سخن کرد و آن
 ۱۸ مراد سخن کرد و آن
 ۱۹ مراد سخن کرد و آن
 ۲۰ مراد سخن کرد و آن

در فضیلت سخن و سخنور گوید

حرف نخستین سخن در گرفت جلوه اول سخن ساختند جان تن آزاد بگل ورنه او چشم جها را سخن باز کرد در پر مرغیان سخن بسته شد موی شگافی سخن تیر تر این همه گفتند سخن کم نبود ما سخیم این طلل ایوان است این سخن است این سخن اینیایدار دال و گرا آن و گرش خوانده اند که نگارین قلمش بر کشند و قلم تعلیم کشایند تر پیش پرستنده مشتی خیال مرده اوایم بد و زنده ایم ما گرم روال آب از و یافتند تازه و از چرخ کهن ز او تر	جنبش اول که قلم برگرفت پرده اول چه پرانده خستند سخن آوازه دل ورنه او چو قلم آمدن آغاز کرد خط هر انامیشه که پیوسته شد نیست درین گفته نوخیز تر بی سخن آوازه عالم نبود او رفت عشق سخن جان است اول اندیشه پسین شمار تاجو راس تاجورش خوانده اند که نبوغین علمش بر کشند او علم فتح نماینده تر گرچه سخن خود نمساید جمال ماکه نظر بر سخن نگسند ایم سر و دال تاب از و یافتند اوست درین زنده زاده آباد تر
---	--

۱۰ مراد سخن کرد و آن
 ۱۱ مراد سخن کرد و آن
 ۱۲ مراد سخن کرد و آن
 ۱۳ مراد سخن کرد و آن
 ۱۴ مراد سخن کرد و آن
 ۱۵ مراد سخن کرد و آن
 ۱۶ مراد سخن کرد و آن
 ۱۷ مراد سخن کرد و آن
 ۱۸ مراد سخن کرد و آن
 ۱۹ مراد سخن کرد و آن
 ۲۰ مراد سخن کرد و آن

۱۰ مراد سخن کرد و آن
 ۱۱ مراد سخن کرد و آن
 ۱۲ مراد سخن کرد و آن
 ۱۳ مراد سخن کرد و آن
 ۱۴ مراد سخن کرد و آن
 ۱۵ مراد سخن کرد و آن
 ۱۶ مراد سخن کرد و آن
 ۱۷ مراد سخن کرد و آن
 ۱۸ مراد سخن کرد و آن
 ۱۹ مراد سخن کرد و آن
 ۲۰ مراد سخن کرد و آن

دار-۱۲ شاعرانیکه بخین را بشنید
غالی از جنج و دنیا دور ج
کنند در ج
بغنی هر سرلیک
دل نیست عس
اشاقت و نیکب
مردان

و فیہ بنامی معلوم گری که
مباد افغنی صا و شعری که
خلایف شیع ۱۲ بیت موافق است
رسد که از کز بند و خوار
ست یعنی الشعر و ملک
اکلام ۱۲ بیت
منشی بی که از
یعنی بر کاه که از

تا نهد بندت مستان گرد و دست	تا نهد بندت مستان گرد و دست
تا نکلند شعرت را نامدار	تا نکلند شعرت را نامدار
شعرت را صدف نشانی دهد	شعرت را صدف نشانی دهد
شعرت را از شرع بد بخار رسد	شعرت را از شرع بد بخار رسد
شعرت را آرد با میریت نام	شعرت را آرد با میریت نام
چون فلک پاک بپایه شست	چون فلک پاک بپایه شست
بصفت شمع سرافکنده باش	بصفت شمع سرافکنده باش
جوش تک اندیشه بگری رسد	جوش تک اندیشه بگری رسد
هر چه از آن نام و نشانت دهند	هر چه از آن نام و نشانت دهند
سینه کن گر گم آری بدست	سینه کن گر گم آری بدست
به که سخن دیر پسند آوری	به که سخن دیر پسند آوری
هر که علم بر سر این راه برد	هر که علم بر سر این راه برد
گر نقشش گرم روی هم کرد	گر نقشش گرم روی هم کرد
کز نکت فکر که روش گرم داشت	کز نکت فکر که روش گرم داشت
بارگی از شهر جبریل ساخت	بارگی از شهر جبریل ساخت
پس سپر کس کن این کشته را	پس سپر کس کن این کشته را
سفره را خجیر شدی صفرا دار	سفره را خجیر شدی صفرا دار

تا نهد بندت مستان گرد و دست
تا نکلند شعرت را نامدار
شعرت را صدف نشانی دهد
شعرت را از شرع بد بخار رسد
شعرت را آرد با میریت نام
چون فلک پاک بپایه شست
بصفت شمع سرافکنده باش
جوش تک اندیشه بگری رسد
هر چه از آن نام و نشانت دهند
سینه کن گر گم آری بدست
به که سخن دیر پسند آوری
هر که علم بر سر این راه برد
گر نقشش گرم روی هم کرد
کز نکت فکر که روش گرم داشت
بارگی از شهر جبریل ساخت
پس سپر کس کن این کشته را
سفره را خجیر شدی صفرا دار

افغنی و افغنی
مباد افغنی
خلایف شیع
رسد که از کز بند و خوار
ست یعنی الشعر و ملک
اکلام ۱۲ بیت
منشی بی که از
یعنی بر کاه که از

تا نهد بندت مستان گرد و دست
تا نکلند شعرت را نامدار
شعرت را صدف نشانی دهد
شعرت را از شرع بد بخار رسد
شعرت را آرد با میریت نام
چون فلک پاک بپایه شست
بصفت شمع سرافکنده باش
جوش تک اندیشه بگری رسد
هر چه از آن نام و نشانت دهند
سینه کن گر گم آری بدست
به که سخن دیر پسند آوری
هر که علم بر سر این راه برد
گر نقشش گرم روی هم کرد
کز نکت فکر که روش گرم داشت
بارگی از شهر جبریل ساخت
پس سپر کس کن این کشته را
سفره را خجیر شدی صفرا دار

باز نده سرکش این رشته را
گر همه مرغ آمدی انجیر خوار
باز نده سرکش این رشته را
گر همه مرغ آمدی انجیر خوار
باز نده سرکش این رشته را
گر همه مرغ آمدی انجیر خوار
باز نده سرکش این رشته را
گر همه مرغ آمدی انجیر خوار

سلطان ملک در هیچ لاهوتی همت لای اودیم گرفت خود شسته بایں ترک ۱۱ سلطان سراج سواد وادارش کرباس در دست سبیلکی مائل کرد و فراس خاور سرانجام دل دست در دعا فرستاد و قطره اودیه ۱۲ کلمات خود خواند

بدر اشتند ۱۲ بخت خلیفه یعنی کنیت هفت سلسله تصوف در یک سلسله باقیم هفت حکایت جابا قیامت هفت سلسله از عاقبتی سلسله غیب طاری از کمال اول در مقامات بیکی بود و حالات آن بیکی بود و اندازن جدا شده در آن

از سر ساختن سر را یاد می دینم از کار و کارم از دست رفت از یک دل سلسله باطنی شایسته از عاقبتی سلسله غیب طاری از کمال اول در مقامات بیکی بود و حالات آن بیکی بود و اندازن جدا شده در آن

هفت دوی گشته یار یاد می دینم از کار و کارم از دست رفت از یک دل سلسله باطنی شایسته از عاقبتی سلسله غیب طاری از کمال اول در مقامات بیکی بود و حالات آن بیکی بود و اندازن جدا شده در آن

گویی پرست آمد چو گال من پائے ز سر ساخته و سر زپاے کار من از دست من خون شده هم سفران جاہل و من ز سفر رونه کراں در بتوانم گد شست چو تکه دال نقیب ز با هم گرفت بر در آ محرم این در منم حلقه ز دم گفت و ریزه قیامت پیش رواں پرده برانده خند از حرم خاصه ترین سرانے خاص ترین محرم آں و شدیم بار گسی یافتیم افروخت هفت خلیفه به یکے خاند در ملکی زان پیش که فلک رست و نفس آ باد دم نیم سوز مرغ سواری باد پیش او تلخ جوانی یزد در شکار

و من دل گشت گریبان من گو صفت گشتم و چو گال غای صد ز یکے دیده یکے صد شده غرتم از یک سیم تلخ تر پائے در و ل نه و سوز گشت عشق نقیبانه عنانم گرفت سر ز بر اے تو ز تن بر کنم گفتم اگر بار دہی آدمی رست پرده تر کیب در انداختند بانگ بر آمد که نظامی و ساقی گفت در و ل آئی در و ل تر شام چشم بد از دیدن آں خسته هفت حکایت بیک افسا در دولت آن خاک که آن خاک رست صد شمس گشت ششم روز لعل قباي ظفر اندیش او زیر ترا و سیسی در د خوار

از کمال اول در مقامات بیکی بود و حالات آن بیکی بود و اندازن جدا شده در آن

از کمال اول در مقامات بیکی بود و حالات آن بیکی بود و اندازن جدا شده در آن

کتابخانه آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس

قصه کسین کرده کست فگنی این همه پروانه دل شمع بود من بقناعت شده مان دل چون عیشم شکردل یا قتم اول بزبان گفت که ای بزمیان آتش من محرم این دو نیست بے رنگاں را تو بگری دہی سایہ ام از سر و توانا تر است گنجش در کیستہ قاروں نیم مرغ بلم با نفس گرم او شستم از شرم فکسندگی چونکہ ندیدم ز ریاضت گزیر خواجہ دل عهد مرا تازہ کرد	سیم زرہ ساختہ رویں تنی جملہ پراگستہ دل جمع بود جان نبوادادہ بساطان دل روے خود از عالمیان تا فتم مرغ طلب بگذر ازین آشیان این جگر تازہ نمک سو نیست گنج در و در و گرسخہ دہی پایم از اں پایہ بیالاتر است با تو نیم ہم ز تو بیرون نیم پتہ زبان یخستہ از شرم او گوش ادب حلقہ کش بندگی گشتم از اں خواجہ یافت پذیر نام نظامی فلک آوازہ کرد
--	--

خلوت اول در پروان دل و صفت آن باز گوید راض من چو لب آغاز کرد گرچہ گرہ در گرش بود جای تا سراسر این رشته بجاس رسید	از کرۂ نہ منکم باز کرد بر نہ گرفت از سراسر شتہ پایہ کال گرہ از رشته بشد ناپدید
---	--

کتابخانه آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس
مطالع
نسخه
برقی
در
کتابخانه
آستان قدس

نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از

گرچه غنیت خداوند راست
ورنه چرا در غم جان من است
شفقت خود باز ندارد من
آں ادب آموز مرا کرد رام
صحت خاکی غنیت شمرد
یوسفی کرد و بر دل شد ز چاه
چشم و چراغ سحر فروختند
کحل شب قمری روز شد
دست من و دامن باغی گرفت
تا بگریان گل آلوده گشت
جامه بصد جا چو گل کرده چاک
گل کمر خود بهیانم سپرد
که چو گل از پوست بژن آیدم
بیشدم آید و دل که شوم سوی آب
کر طرفه بوی وفا می رسید
زنده دلم کرد و چو باد
تنگ بصبا داد سواریم را

خواجہ مع القصہ کہ در بند است
شحنہ راہ دو جہاں من است
گرچہ بسے سازند از دامن
گشت چو من ادبی را غلام
کر چو منی سر بہ زینت نبرد
روزی ازین مصرعہ لیا پناہ
چشم شب خواب چو بر دوختند
صبح چراغی فلک افروز شد
خواجہ گریبان چراغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده گشت
من چو لب لاله شدم خندہ ناک
لالہ دل خویش بجایم سپرد
کہ چو می آلوده خوں آمادم
گل گل و شاخ و شاخ از شتاب
تا علم عشق بجای رسید
نکتہ تازی ہرزبان فصیح
ز دوزخ میں تخت عساریم را

مقام زینتی آن کہ مسکن
یوسفی کرد و بر دل شد ز چاه
کر دیدن از دامن بوی گلستان
چو بوی گلستان
و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از

و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از
نیمین بود که
گاه چو بوی لاله گویان
آلوده می شود
چو بوی گلستان
و این عبارت است از

۴۱
 درم زمان می خردی
 ز خود کند از خاموش باشی
 از خود دادی از خودت بشی
 بچو در گداز خودت باشی
 یعنی بران بقیه
 اراد کار

ورنه فردا رمت از خوشتن
 ساکن آن باغ بهشتی شدم
 نقشه لبان بر سر رود آدم
 خضر چو خضارش ندیده بخواب
 خواب کنان ز کس بیار او
 غالیه بوی هشتش غلام
 خار کشان دامن گل بر پام
 نافه بگل داده و نیفه بخار
 بر سر بنیش پراگنده بود
 آهو گاش از شکرش شیر مست
 گل شاکن از شاخ گیاه غزال
 مروحه عنبر اشهب شده
 سوزن افعی چو زرد گیاش
 قافی بر گو قمری و بلبل هم
 واد بهج از قف موسی نشان
 فاخته گون کرده فلک ز آه
 قصه گل بر ورق مشکبیه

[illegible][illegible]

این بیت در بعضی نسخ است
 زان بینه دل که بفرسنگ شبت
 بجزع ز خورشید جگر سوز تر
 زان دل سختش که جگر خواره بود
 لب بسخن خنده بشکر خوری
 استم چو حقه دهن من سرد
 عشق چو آن حقه قاس مهره دید
 کیست صورت ز میانم کشاد
 کار من از طاق من گذشت
 عقل عزیمت گرا دیو دید
 دل که بشادی غم دل میگرفت
 مونس غمخواره غم و مے بود
 امی تیش ناصیت از دماغ من
 سبزه فلک بود و نظر تاب او
 و آنکه خوش پردگی خاص بود
 بسکه سرم بر سبزه انوشست
 این سفر از راه یقین رفت ام
 محرم این پیده نه زینهار

راه چو میدان دهن تنگ دشت
 لعل ز همتاب شب افروز تر
 بر جگر من دل من باره بود
 رخ بدعا غمزه با فسون گری
 راه گذر مانده یکم سره دار
 بوالعجبی کرد و بساط طعنه کشید
 طوق تن از گردن جانم کشاد
 آب حیاتم ز دوقن در گذشت
 نقره آن کار باهن کشید
 چشمه خورشید بگل میگرفت
 چاره گر مے زده هم مے بود
 یخچر از سبزه و از باغ من
 باغ سحر بود و سرشک آب او
 آتش سوره اخلاص بود
 تا سراسر رشته باید بدست
 راه چنین رو که چنین رفته ام
 کار نظامی به نظامی سپار

زان بینه دل که بفرسنگ شبت
 بجزع ز خورشید جگر سوز تر
 زان دل سختش که جگر خواره بود
 لب بسخن خنده بشکر خوری
 استم چو حقه دهن من سرد
 عشق چو آن حقه قاس مهره دید
 کیست صورت ز میانم کشاد
 کار من از طاق من گذشت
 عقل عزیمت گرا دیو دید
 دل که بشادی غم دل میگرفت
 مونس غمخواره غم و مے بود
 امی تیش ناصیت از دماغ من
 سبزه فلک بود و نظر تاب او
 و آنکه خوش پردگی خاص بود
 بسکه سرم بر سبزه انوشست
 این سفر از راه یقین رفت ام
 محرم این پیده نه زینهار

باز نماند عشق و مهربانی
 که آن حقه دهن من سرد
 و در آن دید و در آن شنید
 عشق در آن دید و در آن شنید
 کیست صورت ز میانم کشاد
 کار من از طاق من گذشت
 عقل عزیمت گرا دیو دید
 دل که بشادی غم دل میگرفت
 مونس غمخواره غم و مے بود
 امی تیش ناصیت از دماغ من
 سبزه فلک بود و نظر تاب او
 و آنکه خوش پردگی خاص بود
 بسکه سرم بر سبزه انوشست
 این سفر از راه یقین رفت ام
 محرم این پیده نه زینهار

این بیت در بعضی نسخ است
 زان بینه دل که بفرسنگ شبت
 بجزع ز خورشید جگر سوز تر
 زان دل سختش که جگر خواره بود
 لب بسخن خنده بشکر خوری
 استم چو حقه دهن من سرد
 عشق چو آن حقه قاس مهره دید
 کیست صورت ز میانم کشاد
 کار من از طاق من گذشت
 عقل عزیمت گرا دیو دید
 دل که بشادی غم دل میگرفت
 مونس غمخواره غم و مے بود
 امی تیش ناصیت از دماغ من
 سبزه فلک بود و نظر تاب او
 و آنکه خوش پردگی خاص بود
 بسکه سرم بر سبزه انوشست
 این سفر از راه یقین رفت ام
 محرم این پیده نه زینهار

[illegible]

خلوت دوم

ز دو دوشم باد سیه اینه ای حدس
خواسته بار بار با غدا خواسته
عشرتی آسوده تر از روزگار
شرح ده یوسف و یزیدش
برشکرش پر گیسو تخت
پرده نشیناں بوفاد رشکوت
عل نشان بر سر در تیم
آتش دل چون آتش فروخت
عودشکر ساز و شکر عود سوز
شمع بدستار چه زرمی نشانند
چشم و دهن شکر و بادام ریز
زهره و مرغ بهر عشق با
خنده بدر یوزه نوش آماره
نافه آهوشده زنجیر شیر
آستین از قرص جواهر نشان
طشت می آوده و پروانه

خواجہ یکے شد تبنامی جنس
یافت شبے چوں سحر آراستہ
مجلسے افروخته چوں نو بہار
بوی بخوار نفس روشنش
شعنہ شب خون عشق سخت
پر دہ شاساں نبوا و شگرف
پائے سہیل از سیر نطع ایم
شمع جگر چوں جگر شمع سوخت
در طبق مجسم مجلس فروز
شیشہ ز گل آب شکرمی نشانند
از پے نقل اس صنم بوخسیند
شکر و بادام بہم گشت ساز
وعدہ بدر وازہ گوشش آمدہ
نیفتہ رو باہ پلنگے بزیر
یار گر یہاں کش و دامن کشاں
شمع چو ساقی قدح می بدست

پروہ و شہادت

عزفان و محرم راز
دیو ده نشین اود
از اسرار مستوره
پرده غیب
پای پهل
مراد از شعاع

از این جهت که در این کتاب

نہ

راسخ فی علم رانی
 داد و دیوانی
 در آن مجرب و فی
 پند و اندرز
 عود که در عیت
 مغفرت و رحمت
 و انشت و شکست
 از راه کثرت
 لذت و شادی
 را در آن عود
 می سوزانست

۴۹
 ۱- یعنی از آنجا که
 گشتند و راه رفتند
 طاقت عشاق نبود
 پس از آنجا که

میرزا کاظم خان

مکتبہ دارالوداد
سکس لایا تانہ بیرونی
مکتبہ دارالوداد
سکس لایا تانہ بیرونی

کدو بر فلفل
هندی خشک شده

در دین از خنده که راهی نبود
صبه بسوزد ز تو آهنگ داشت
یاخته در غم ^{تو} و آود ساز
شعر نظامی شکر افشاں شده

طاقت را طاقت آهی نبود
قننه سرزیر دو آهنگ داشت
قصه محمود و گویش ایاز را
ورد غزالان غزالخوان شده

ثمره خلوت سوم

عمر بر آن فرزند ازل بافته
تنگ دل از خنده ترکان شکر
دیده در آن سجده تحیات خوان
ترک قصه دلش من آنجا چو ماه
میکه که بشب دست ابرفشانده بود
باوک غمزه چو سبکتر شدی
شمع ز نورش مرده پر اشک داشت
بستی کوز جفا برگرفت
آن مریه نو کو که از او برداشت
که شدی او سبزه و چمنی آب
شسته شسته خویش بود
پایان طرب آنشب که بری دهم

آنچه شده باز بدل ریاسته
سر میره بر از چشم غزالان نظر
گوش دران نامتحت سگان
کرده دلم را چو تصدب زخم گاه
از شب تار روزرو مانده بود
جان بزمیں بوس برابر شدی
چشم چراغ آبله از رشک داشت
دل به تبرک بوسا برگرفت
ماه نواز شیفتگان دوش داشت
گه شده او گار و من آفتاب
رضتی از من ده از ویش بود
بیخیرم گر خبری داشتم

قطعه محمودی
 بگوشت یار اسی خوش
 معشوق ساز یافت
 سراید شد
 رنگه وجودان بیکه خوش
 بیدین خفته ترکاں در
 رنج بود و غم الخ غمی
 آرمیو خفته چالاں
 باشکین نظر نظاں
 دران قست آچنان
 دچالاک شده و کار از
 چشم غزالان کرد میر نو
 سحر اسدیده دران
 محبوب بزم دران پروران
 هم دران نه سازندگان
 غلام هست که در وقت خط
 زده و القلم

از عالم بود و از شمشیر بود
 در آن شمشیر شام و سحر بود
 مانده ۱۳۰۰ سبک بود
 یعنی از هر کسی آمد
 هر چه تانی جان بدین
 بوس بر لب شمشیر
 از عالم بود و از شمشیر بود

گوش کڑاں شمع بداغی رسی	تاچو نظامی بچے راسی
------------------------	---------------------

مقاله اول در خلقت آدم و اوصاف آنحضرت صلعم

اول کاین عشق پرستی نه بود
مقبله از کتم عدم ساز کرد
باز پسین طفل پری زادگان
آن بخلافت علم آراسته
علم آدم صفت پاک اوست
آن بگریم که رویم صفی
شاهد فتیله فلاکیان
یاره اوسا عرجان ترانگار
آن ندو گوواره برنگخته
پیشکش خلقت زندانیاں
سرحد خدیت شده بازار او
طفل چیل روزه کنه مژنباں
خوب خط عشق نبشت آمده
نوری از آن دیده که دنیا تر است
زوشده مرغان فلک انچه چین

[illegible]

و از خطی بمن زیبا چون
 سر زاری با قندیل
 شرف می بخشد با بری
 مدام بیدی و دست باری
 صفت خاک آینه خورشید
 صفا که بود و صفی صاحب
 خاک بود و صفی باغبان
 که از نقاشی

در تو زیادت نظری کرده اند
 نقد جهان یک بیک بهتر است
 سینه کشی سینه کشائی تراست
 از دو جهان قدر تو افروں تراست
 تا تو سرخ خویش به بدنی مگر
 طفل بهی از پی خوش خویش است
 چون تو کسی گرد آں هم توئی
 روی تو به بلند از آن خوش است
 خنده زنده چون نگر روی تو
 غصه مخور بنده آدم نه
 در همه چون بدستی دست باش
 گرد بود خاک بر تنیخت
 نیست جدا گانه خداوندی
 ما بجا ایم و امانت کجاست
 از بد و از نیکی کم بزی
 زان سو عالم خبرش داده اند
 تا مگر آن نیز بیاری بدست

ز آن ازلی نور که پرورده اند
 نقد غریزی و جهان شهرت
 ملک دین کار و کیانی تراست
 و در تو زین اثره بیرون تراست
 آینه دار از پی آن شد سحر
 جنبش این همه که محراب است
 مرغ گل عیسی جان سم توئی
 سینه خورشید که پراش است
 سه که شود کاسته چون معنی تو
 عالم خوش خور که ز کس کم نه
 با همه چون خاک میں سپت باش
 خاک تنی به نه در آمیخت
 دل بخدا بر نه و خورسندی
 گو خیر وین دیانت کجاست
 دل بخدا بر نه و عیسم بزی
 آن دل کنیز از اثرش داده اند
 چاره دین ساز که دنیا هست

نقد غریزی و جهان شهرت
 ملک دین کار و کیانی تراست
 و در تو زین اثره بیرون تراست
 آینه دار از پی آن شد سحر
 جنبش این همه که محراب است
 مرغ گل عیسی جان سم توئی
 سینه خورشید که پراش است
 سه که شود کاسته چون معنی تو
 عالم خوش خور که ز کس کم نه
 با همه چون خاک میں سپت باش
 خاک تنی به نه در آمیخت
 دل بخدا بر نه و خورسندی
 گو خیر وین دیانت کجاست
 دل بخدا بر نه و عیسم بزی
 آن دل کنیز از اثرش داده اند
 چاره دین ساز که دنیا هست

نقد غریزی و جهان شهرت
 ملک دین کار و کیانی تراست
 و در تو زین اثره بیرون تراست
 آینه دار از پی آن شد سحر
 جنبش این همه که محراب است
 مرغ گل عیسی جان سم توئی
 سینه خورشید که پراش است
 سه که شود کاسته چون معنی تو
 عالم خوش خور که ز کس کم نه
 با همه چون خاک میں سپت باش
 خاک تنی به نه در آمیخت
 دل بخدا بر نه و خورسندی
 گو خیر وین دیانت کجاست
 دل بخدا بر نه و عیسم بزی
 آن دل کنیز از اثرش داده اند
 چاره دین ساز که دنیا هست

دین چو بد نیا بتوانی خرید
میرود از چوهرای کهر یا
از پی دنیا چو کنی دیں رها
سنگ بینداز و گهر میستان
آنکه ترا تو شتره می دهد
بهر تر از آن بایه ستانیت نیست
کار تو پر و رون دین کرده اند
دادگری مصلحت اندیشی است
شهر سپید اچو شوی نیک خواه
خانه بزمک شنگاری است کن
عاقبتی هست ترا پیش از آن
رحمت مردم طلب از اچویت
مست شد عقل خوش خواب و خور
ملک ضعیفان بکفت ورده گیر
روز قیامت که بود داوری
روی بدی کن که قوی پستی است
لعبت زینج شد ایس گوئی نرو

کن کن دیو نباید شنید
هر چو سنگ بن کمیاب
سنگ ستانی و دهی کمیاب
خاک نیں می ده و زر میستان
از تو یک خواهد ورده میدهد
سود کن آخر که زیانیت نیست
داد گراں کار چنیں کرده اند
رستن این قوم بهین بدی است
نیک تو خواهد همه شهر سپاه
دولت باقی به کم آزاری است کن
کرده خود بین بینیش از آن
جز خجله حاصل اینکا چویت
کشتی تدبیر بغرقاب در
مال بیتماں بستم خورده گیر
عذربیاور که چه عذر آوری
پشت بخورشید که ز روشنی است
چون زن حاضن بی لعبت گردد

دین چو بد نیا بتوانی خرید
میرود از چوهرای کهر یا
از پی دنیا چو کنی دیں رها
سنگ بینداز و گهر میستان
آنکه ترا تو شتره می دهد
بهر تر از آن بایه ستانیت نیست
کار تو پر و رون دین کرده اند
دادگری مصلحت اندیشی است
شهر سپید اچو شوی نیک خواه
خانه بزمک شنگاری است کن
عاقبتی هست ترا پیش از آن
رحمت مردم طلب از اچویت
مست شد عقل خوش خواب و خور
ملک ضعیفان بکفت ورده گیر
روز قیامت که بود داوری
روی بدی کن که قوی پستی است
لعبت زینج شد ایس گوئی نرو

دین چو بد نیا بتوانی خرید
میرود از چوهرای کهر یا
از پی دنیا چو کنی دیں رها
سنگ بینداز و گهر میستان
آنکه ترا تو شتره می دهد
بهر تر از آن بایه ستانیت نیست
کار تو پر و رون دین کرده اند
دادگری مصلحت اندیشی است
شهر سپید اچو شوی نیک خواه
خانه بزمک شنگاری است کن
عاقبتی هست ترا پیش از آن
رحمت مردم طلب از اچویت
مست شد عقل خوش خواب و خور
ملک ضعیفان بکفت ورده گیر
روز قیامت که بود داوری
روی بدی کن که قوی پستی است
لعبت زینج شد ایس گوئی نرو

دین چو بد نیا بتوانی خرید
میرود از چوهرای کهر یا
از پی دنیا چو کنی دیں رها
سنگ بینداز و گهر میستان
آنکه ترا تو شتره می دهد
بهر تر از آن بایه ستانیت نیست
کار تو پر و رون دین کرده اند
دادگری مصلحت اندیشی است
شهر سپید اچو شوی نیک خواه
خانه بزمک شنگاری است کن
عاقبتی هست ترا پیش از آن
رحمت مردم طلب از اچویت
مست شد عقل خوش خواب و خور
ملک ضعیفان بکفت ورده گیر
روز قیامت که بود داوری
روی بدی کن که قوی پستی است
لعبت زینج شد ایس گوئی نرو

دوست سندرگرو
دور بخشنی صاحب چچو کچو
بہنے صاحب تاپی ۵۹
شاہید صید باب یعنی تقابکہ
۵۹
دور صید باقہ می شد
درگرمندی یعنی دو فرسخ
آپس میں تھے ہوئے حال
ان فرسخ بودم
چنانچہ بودم
شادی و سرور خطیبی
و ابدا

مستطابان
بجای نهم که داشته رفتند و
بود و زغال به بودت
مال دولت دینا سام چ
نود و ده ساله بود
بقیامت توام برده ام
برم خا هر این غلات
حکومت خود پس تا بجای
هر یک از مردم را
در سینه برای تکیه و
بدون دی و تکو را بازید
که در آن دفعه

آب خود و خون کسان بخشن
باز بپرند و بپرسند باز
سنگدم چون نشود تنگدل
کایس خجلی را بقیامت برم
چاده من بر در بی پرگیت
سام چه برداشت فرید و چه برد
عاقبت الامر چه آرام بدست
کز نفس نعل فرس نرم گشت
بوی نوازش بولایت رسید
راو بد و رسم ستم برگرفت
تا نفس آخرازاں برنگشت
اوشد و آوازه عدلش بجای
هر که در عدل زد او کام یافت
تا ز تو خوش نود شود در دگا
رنج خود و راحت یاران طلب
تا ت رسانند بغزبان دهی
چون م و خورشید جوانمرو باش

چند غبار ستم انگین مختن
روز قیامت زمین این ترک تاز
شرم زوه چند شینم خجل
نیک فکر چند ملامت برم
بار من است اینچه مرا بار گشت
زین گهر و گنج که نتوان شمرد
تا من از این ولایت که هست
شاه دران باره چنان گم گشت
چونکه به شکر که و رایت سید
حالی ازین خطه قلم برگرفت
داد بگشود و ستم در نوشت
بعدی گردش چرخ آزمای
عاقبتی نیک سر انجام یافت
عمر بخوش نمودی دلها گذار
سایه خورشید سواران طلب
دورستانی کن و در مان دهی
گرم شواز مهر و زکین سر دباش

[illegible]

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۶۳
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت
 بنی است و با او با نیت

<p>هر که به نیکی عمل سازد کرد گنبد گردنده ز روی قیاس حاصل دنیا چو کی سعادت طاعت کن روی بتا بازگناه عذر میا ورنه حیل خواستند گریه سخن کار میسر شد</p>	<p>نیکی او روی بد و باز کرد هست به نیکی و بدی حق شناس طاعت کن کند همه به طاعت تانشوی چوں خجلاں عذر خواه این سخنت از تو عمل خواستند کار نظامی بفکاک بر شد</p>
---	---

مقام سوم در اختلا و انقلاب و اختلال امور دنیا

<p>یک نفس ای خواجه دامن کشان رنج مشورت رنجور باش حکم چو بر عاقبت اندیشی است ملک سلیمان مطلب کان سبت حجامت نهانست که عذر اشن است حمله و نرم اینک تنها شده سال جهان گرچه بسی درشت ماکه جوانی بچسان داده ایم خاک همان خصم قوی گردست</p>	<p>آستنه بر هم عالم فشان ساعته از محنتش دور باش محنتش بنده درویشی است ملک همانست سلیمان سبت بزم همانست که دامن نشست و امقش افتاده و عذر اشنه از سر مویش سر معی نگشت پیر چو ایمم کزو زاده ایم چرخ همان ظالم گردن زن است</p>
--	--

سخن از این است
 افلاک را بر سر
 فدا جبهه بی تعیب
 و در این سخن
 خرامنده و فخر
 رئیس باز خرامند
 یک نفس نفس
 از غلامی حجت
 خنده استین خود را از
 بیچاره کم آفتاب
 صفات جمله عالم
 از آن کسی که
 بچوایان سر
 و یک لحظه از
 یک سو گشته
 بسندیده از
 عاقبت از این
 صحت و درویشی
 عفتی است
 این رویشی
 طالب است
 نام موقوفه
 در آن زمان
 سال همان
 از دورهای
 لیکن همان
 را اندر جهان

چون نظر عقل بغایت رسید
خافل بودن نه ز فرزانگی است
خافل منشین و رقی می تراش
سرکش از صحبت صاحب دلا
خاک را که هم صحبتی گل کند
هر که کند صحبت نیک اختیار
صحبت نیکان جهان و گشت
دور نگر گز سر نامرد می
معرفت از آدمیان برده اند
چون ملک از عهد سلیمان است
بافش هر که در آمیخته ام
سایه کس قره بهلای نداد
تخم آوب چسبیت و فاکاشتن
بزرگ را آن دانه که می پرورند
ای جگر آلود زبان بستگان
یک توئی آب حیات از کجا
یک ده ناله که خون رده ام

دولت شای به نهایت رسید
خافلی از جمله دیوانگی است
گر نه نویسی قلمی تر اش
دست مدار از کمر مقبلان
غالبه وروان سنبل کند
آید روزیش ضرورت بکار
توان غسل خانه ز بنور گشت
پُر حذر است آدمی از آدمی
آدمیان را ز میاں برده اند
آدمی آنست که اکنون لیسیت
مصلحت آن بود که بگر ختم
صحبت کس بوی فغان نداد
حق و فاقیست نگه داشتن
آید روزی که از و پر خورند
آب جگر خورده دل خستگان
بادیه فیض قرات از کجا
ریگ مرزید نه خون کرده ام

یعنی دریا چهل سال
کمال عقل و عین است
دولت رسیدن در خالت
سر مقتضای غفلت و
نادانی است بانی جهان
نفس و دوزخ با جانی
دار تا ناخود مشغول
نوشته و در دنیا بطور
استعاره بر این زلف
مستعمل است تقدیر
خاک خوار اگر خیزد و نیم
صحبست گل نشین دولت
هر صحبت سنین نفع
را خوشنود سازد و نیم
بیت صحبت نیکو دل کرد
جهان و در دنیا نیست
دینیکر شایع بود

جانور از زبان
بسته خود را
آلوده نموده
و آب جگر
فستق از ده
بر انداخته
دیکه داری
که خون خلق را
پیش تو ببار
نزد میبری
سپهر
حال افغانی می بود
جای ایذا و تکیه ای
تکیه افغان و در انداخت
یعنی در دراز شده
ناله ای بگویم که کسب
آدمی بگر از آدمی از
ایست یعنی خالی باریت
یعنی نایب دست که نظر
نایب از خورده اند
استفهام
زکال سینه

یعنی دریا چهل سال
کمال عقل و عین است
دولت رسیدن در خالت
سر مقتضای غفلت و
نادانی است بانی جهان
نفس و دوزخ با جانی
دار تا ناخود مشغول
نوشته و در دنیا بطور
استعاره بر این زلف
مستعمل است تقدیر
خاک خوار اگر خیزد و نیم
صحبست گل نشین دولت
هر صحبت سنین نفع
را خوشنود سازد و نیم
بیت صحبت نیکو دل کرد
جهان و در دنیا نیست
دینیکر شایع بود

راه دریا گلب
 مبارک بنی یک
 نام جوهر است که با خسته
 بنده خود در آن نشسته
 و چون رود که به بنی نشسته
 بر آن خزان را می بیند
 یعنی جهان داری شکر است
 دیان بی بی و در می
 راسر با جهان داری قرار

راه روانی که ملائک پی اند تیغ ستم دور کن از راه شان سواد گری شرط جهان داری است نه که دیں خانه شبه داد کرد	در ره کشف از کشف کم نیند تا نخوری تیر مهرگاه شان شرط جهان بین که ستم گری است خانه فردائے خود آباد کرد
--	--

حکایت پیر زنی که عنان سنج شاه گرفته بود

پیر زنی راسته در گرفت بکای ملک آنرم تو کم دیده ام شخته مست آمده در کوی من بیگنه از خانه بروم کشید در ستم آباد زنت ستم نداد وقت فلان نیم شب که کوپشت خانه من جبت که خونی کجاست شخته بدست که خود خوں کند طبل زناں دخل ولایت برند آنکه دیں ظلم نظر داشت است کوفته شد شیشه مجروح من	دست بزودا من سنج گرفت از تو همه سال ستم دیده ام زد و کدی چند فرار وے من موی کشاں بر سر کویم کشید مهر ستم بر دل و جانم نهاد بر سر کوی تو فلاں را که کشت اسی شد ازین پیش زبونی کجاست عریده با پیر زنی چو کسند پیر زنی را بجنایت برند ستم من و عدل تعبر داشت است تیغ نماد من و از روح من
---	---

داده اند
 بهان شکر است که در
 کوشش ۱۲
 یعنی در خانه من در آمده
 تلاش خونه نمودن
 بادشاه داد و خود اهل
 پیر که زیاده ازین ظلم
 چرخ خواهد بود و در خانه
 شخته بدست که خود خوں
 کند با من پیران و دیده
 چو کسند یعنی چو کسند
 است که خونی کجاست
 بادشاه را که
 زناں را که بدست
 گردانید را که
 من شخته که این ظلم
 من منظور است
 حقیقت پرده من عدل
 تو از جهان بودم شسته
 یعنی ستم زنی
 بدست و جان و دن
 از خزان را که
 بدست
 انداد
 در فلاں نیم شب

دست مبرور

[illegible]

دانه دل چوں جو وگنم مسای وز دل خود ساز چو آتش کباب خاک نه زخم و سیلان مخور تا نشوی پیش کسی دست کش تن من و دست بکاری بزن	از پیشتی جو گنم نمای تا رخ ریش از سینه خود کن چو آب خاک بخور نان بخندان مخور به که بکاری کبکی دست خوش بر دل و دستی همه خاک بزن
---	--

حکایت پیر خشت زن با جوان بوالفضول

چون پری از خلق طرف گیر بود خشت زدی روزی نمی خواست در محال خشت سپر ساختند گرچه گنه کرد غذا بش نه بود کار فراگشت در افزود کار خوب جوانی سخن آغاز کرد کار گل ای پیشه خربند گیسیت کز توندارند یکے تا در پنج خشت نواز قالب دیگر بزن در گل و آب چه تصرف کنی	در طرف شام یکے پیر بود پیر بن خود زگیب یافته تیغ زن تا چوں سپر انداختند هر که جز آن خشت نقابش نبود پیر یکے روز درین کار و بار آمد از آنجا که قصه ساز کرد کیدن زبونی و چه افکند گیسیت خنیز و مزین بر سپر خاکش تیغ قالب ای خشت در آتش گلن چند کلون بکلف کنی
--	--

مهمان و دوست اهل
مخاوت را از طرف
خود منهدم سازد
طرف گیر یعنی او
گیر و تفریط را
سایه ای که از
بیاضت برگاه که
آمد از خشت آن پیر
تا از بزرگ دست آن
چون از سر
مخفی خشتند
قصه ساز کرد
غلام و اوقات مکن
بفرض خاک اوج و
چرا که کار کن
چرا که کار کن
یک نان از تو دریغ
نه خواهند داشت
یعنی این خشت
که داری بسوز و خشت
و گنه بکار آمد و
تعمیر خانه و خشت
شد بزن

شاید انم که دین ویر تنگ
 این همه میری و همه بندگی
 انجم و افلاک گشتن داند
 شاه و پادشاه دل من غلبست
 این مع العشر جویم اوقفت
 گر گمراه حالت یوسف سید
 گریستندش ز من ای حیلده
 او به سخن در که برآمد غبار
 آمد و گردش و سه جولان گرفت
 گفت بدین خرده که دیر آدم
 طوق من آویزش دین تو شد
 هر که یقینش به ارادت کشد
 راه یقین جوی بهر حاصل
 پای تو بر تار یقین سر شود
 گر قدمت شد به یقین استوار
 هر که یقین را بتوکل سرشت
 پشه خوان و مگس کس نشد

شادی و غم هر دو ندارد و دنگ
هست درین قالب گردنگی
راحت و محنت بگفتن در اند
کامدن غم سبب خرمیست
شاد بر آنم که کلام از خداست
گر گنیم جامه نخواهم درید
با چو تو صیدش بمن آرند باز
گشت سگ از پرده گرد آشکار
نیفتد رو باه بدنای گرفت
رو به بداند که دلیر آدم
گفته رو باهیتین تو شد
خاتم کارش بسعادت کشد
نیست مہارک تر ازین منزلی
سنگت پندار عیتین نر شود
گرد ز دریا نم از آتش بر آ
از کرم آرزق علی الله نوشت
هر چه بدیش آتش از پس شد

فیض آن کس
 که یقین و قوت
 او در جوی آب
 ایل کرم نویسد
 علی الخدی
 ای مایه احسان
 تو بخدا هم
 شکر یعنی

بشارت دینده غم
 از آنجا که جاری کرده
 ملک تقدیر است و بخت
 حکام خداست لهذا شد
 بهیستم که بکار غم
 خاتم یافت گرس
 ترک یعنی شکست
 خصال اراذل
 خندان و خندان
 سن گرس نیستیم که جامه
 تن و دم

پستین آن رویه
 دندان گرفته گفت که
 بدو آید من عیبی
 خودی کنل از سی
 اگر چه دیر آمده ام
 بخت قلاوه احسانی کرد
 غم انداخته مانند
 استی کام و ارام دارد
 این که گفته بدو
 چنین تو گوید و در غم
 خندان اخت
 ارد که از

فیض کرم کروم واسے خویش
حالے ازاں قطرہ کہ آمد برون
ز آب روان گرد بر آئین تنہ
چونکہ تو بر خیزی ازین بارگاہ
ای خاک آفتاب که جهان ہے تو بود
تا تو دیش ده نہمادی قدم
یابغ چنان رحمت خاری شدت
چشم فلک فارغ ازین جستجوی
فارغ از آبتنیت روز و شب
طالع چو زاکم مر بسته بود
ماہ سیه روند شدے بر زمین
زہرہ ہنوز آب دین گل زریخت
از تو مجرد ز فی و آسمان
تا بہو طغرائے جہاں زہ گشت
از بدی چشم تو کو کب پرست
بودمہ و سال ز گردش بری
ہوئے جہاں کائنہ یک شد

قطره افکنده در پائے خویش
گشت و ال این فلک نیلگون
جو هر تونال عرض میخستند
باشد بر خاسته گردے ز راه
نقش تو بصیرت و جان تو بود
شکر بسے اشت و جود از عدم
خاک ره آسیب غبارے نداشت
گوش نهیست است ازین گفتگو
نامیعین و طبیعت عرب
از کمر اس و ذنب رسته بود
طشت تو رسواش کرد چمن
شهر باروت بابل زیر بخت
تو بکنار و غم تو دور میسا
گنبد فیروزه پر آوازه گشت
کو کبهدهد کو اکب شکست
تا تو مکدریش تعرف گری
از نفسی چند خلل ناک شد

[illegible]

و در صورت
 که هرگاه که
 و ذوق از شوق
 شود از دم آب و در شوق
 پاک که شوق را در دیده
 ز سواقی که از او از پیش
 است از پیش از پیش
 بخت بخت از پیش
 خود که خاک از پیش
 نهش که اسکان از پیش
 زمین که اسکان از پیش
 که با هم
 و در صورت
 که هرگاه که
 و ذوق از شوق
 شود از دم آب و در شوق
 پاک که شوق را در دیده
 ز سواقی که از او از پیش
 است از پیش از پیش
 بخت بخت از پیش
 خود که خاک از پیش
 نهش که اسکان از پیش
 زمین که اسکان از پیش
 که با هم

بودی بی کسی ازینستی
 بسیار لشکر دارد بود و خرم
 غلبه ای استارده از
 تهمت سعد و حسن محفوظ بود
 که این زمین بر این طعن
 است قطعه قابل از نهت
 قابل از ااعت نیست از داد
 بود ۱۲ هجری باغ بهار
 رخ خازین بود و خاک راه
 را در گذرند از آسودفت نو
 عیار بود ۱۲ هجری
 زار که از درویش عرب
 که در آن زمان
 آن تقریر آنکه از بدیعی همچون ستاره پرست ای

از اندام و مجرب بود و گنج
 خلقت نور الهی در دل
 داشتند اما یکسبذات تو خور
 زمین یعنی سر شاه زمین
 زینت زینت می بود و بود
 و در گنج اقلک شهره بود
 توانا ۱۲ هجری
 چشم بدیعی چشم بود
 تعاریی همچون شمشیر
 ست که شخص شمشیر
 با و مثال و سبذ گریزید
 به همچون فاخته
 به

دعای ختمی که با او بخواند و در وقت نماز
از عقده دلش بکشد و در وقت نماز
طبیعت خود را از غم دور کند
یعنی مال را بدست آورد و در وقت نماز
که حالش بهتر شود و در وقت نماز
که حالش بهتر شود

در این کتاب توجیهی و کتب دیگر که به پیشانی و غیره نصب کنند و در اینجا آمده است و زینت را بر

چوں ملکال غم شد آید کنند
گر ملکی غم زمره آغاز کن
پیشتر از خود بنده بیرون فرست
از پئی آنست که شد پیش پس
مور که مردانه صفی کشد
آدمی غافل اگر گور نیست
بهر که جهان خواهد کاسان خورد
چیزش تو بهر که درین طاعت اند
همت کس عاقبت اندیش نیست
نیست به رفوع که پیغم پس
کاسه دل از چو جان خوشتر است
ما که ز صاحب نظران دلیم
ز آمدنی آیم ما را اثر
خوانده بچای زنده اندیشناک
کس بهیدار غ تو بودی وین

نقل بہ پیشتر از خود کنند
 زین بج نواز سفر ساز کن
 تو نشه قزوای خود اکنون فرست
 خانہ زنبور پر ادا نگیس
 از پی قزوای علفی مے کشد
 کمتر ازین کرم و از ان مو نیست
 اندہ گرمازستان خورد
 صیر فی بومر یک ساعت اند
 بیش کن تا نقشه پیش نیست
 عاقبت اندیش ترا زما کسے
 عاقبت اندیشی از ان خوشترست
 گوهر نیم از چہر زکان کلیم
 وز شدہ ما شدہ صاحب ہنر
 اسجد نہ مکتب ایں لوح خاک
 بلبل ایں باغ تو بودی و من

۱۰۰ ششاد
 بخفته سفر و قافل چو بیدار
 ز نماندن بجای دیگر گشتان
 عاقبت اندیش را ده سفر
 فرایند او را ده پیش از
 زانو کشیده در سال سفر
 لے سامان سفر آخرت
 درست ساز و ازین سال
 سفر کیستی ازین سال
 بهیمن

[illegible]

از دست بیرون آید از آن عزیز
که بر او نه مقصود دارد
فقط شربت مطیبات است
کام دل از کبریا جان
زاده و در نوحه دیگر
است که می خورد کام
انسان کی نیست

عمر جسم خاکی خود تقریباً هر ۱۲ سال را غیبی صحرا را از دنیا تقریباً هر

94

[illegible][illegible]

۱۲ یعنی بان فلک
و یاد فلک تا کی حال باد و خاک
بهری به

چند حدیث فلک و یاد او	خاک نمی بر سر بردار او
از فلک راه مجرّه اش مرخ	گاه کشی را بسیکه جو مسنج
بر پر ازین گنبد دولا بنگ	تا بهی از گردش پر کار تنگ
و هم که بار یک تریس رشتا	زین ره بار یک نخل گشتا
عاجزی و هم خلی رفته بین	موجو این به چون موی بین
بر سر موی سر موی بگیر	ورنه بروی آبی چو موی زخمیر
پشته این گل چو وفادار نیست	روے در مصلحت کار نیست
چون به این پای بدست آوری	بدو و اینجا که شست آوری
هر کلهی جاسر افکنده گیت	هر کمر آلوده صد بند گیت
گر نه شط طعن شهر می درو	گر شکر می زحمت زهری درو
آتش صبحی که درین مطبخ است	نیم شکاری زلف دروغ است
مکه که چراغی فلکی شد تنش	هست ز در یوزه خود و غنش
ابر که جان دار و پشرد گیت	هم قدرے بلغم افسرد گیت
آب که آسانش جانها در دست	کشتی داند که زیانها در دست
خانه پر عیش این خوابگاه	خود کنی هیچ بعیدش نگاه
عیب نمائی مکن آئینه وار	تا نشوی همنفس عیب دار
چشم فرو بسته از عیب خویش	عیب سار شده آئینه پیش

که اندکی از دینم که
نمیرد است از دینم که
بهری به
که سر میاید از دینم که
روح است حال پیوب
که گشتی خوب دانند
که خطا میخورد از دست
فردا به خطا میخورد
ما شدم بیست و یک
تتماری خوب نیست

۱۲ یعنی بان فلک
و یاد فلک تا کی حال باد و خاک
بهری به
که سر میاید از دینم که
روح است حال پیوب
که گشتی خوب دانند
که خطا میخورد از دست
فردا به خطا میخورد
ما شدم بیست و یک
تتماری خوب نیست

از دینم که
نمیرد است از دینم که
بهری به
که سر میاید از دینم که
روح است حال پیوب
که گشتی خوب دانند
که خطا میخورد از دست
فردا به خطا میخورد
ما شدم بیست و یک
تتماری خوب نیست

عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا

عجب گریبان منکر و احسان خویش
آینه روزی که بگیری بدست
خویش تن آرای مشو چون بهار
جامه عیب تو تنگ شده اند
چسبیت درین حلقه انگشتری
گر نه سگ طوق ثریا کمش
کیست فلک پیشده بیوه
جمله دنیا ز کمن تا به نو
انده دنیا مخورای خواجه خیز

دیدم فرو بر گریبان خویش
خود شکن آن وز مشو تو پرست
تا نه کت در تو طبع روزگار
زاں بتو نه پرده فرو بسته اند
کای نبود طوق تو چون بنگری
گر نه خرمی با بسیج کمش
چسبیت جهاں دزد زده بیوه
چون گذرنده است نیز و بجز
اگر تو خوری بخش نظامی بریز

مقاله یازدهم در صعوبت این منزل و رحلت ازو

خیز و بساط فلک در نور
نقش مراد از درویش مجوس
پایه درین بحر نهادن که چه
باز به بطافت که صحر خوش است
یکه درین کشتی غم جائے تسرت
بار و افکن که غدا بت دهد
گنج امان نیست درین خاکدان

زانکه وفا نیست درین تحفه نرود
خصلت انصاف در خصلش جود
بار درین موج کشادن که چه
گفت شدت خوش که مرا جا خوش است
خون تو در گردن کالائے تسرت
می تند باد آب و سراب بت دهد
منفر وفا نیست درین استخوان

عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا

عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا

عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا
عجب گریبان
خود بین خود با بدینا

دین که قوی دارد بازوت را
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را
در غم دین غم دنیا نخورد
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دهم در شرکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش
بر کف این پیر که برناوش است
چشمه شیر است فریبش مخور
زین همه گل بر سر خال نه
چوئل نبری از آنچه طبع کرده
چون بنده در بحر قیامت برند
خواه بنه مایه و خواه به بیاز
خانه داد و ستد است اینچها
گر چه یک کرم بر شیم گرس
شمع کن این زرد گل جعفری
تن بشکن نه دین گویم باش
پایه کرم بر سر نه دین نه دست
ز که برو سکه مقصود نیست

تا نفرین بجوان رنگیش
دسته گل می نگر و آتش است
قبه صلیب است نمازش مهر
گر همه هستند تو بای نه
آل بری از خانه که آورده
بے درماں جاں بسلامت برند
کاخچه دهند از توستانند با
کیس بد خالی و بستانان
بازیکه کرم بر شیم خوردست
تا چو چراغ از گل خود به خوری
ز رنگش شش سرنی گویش
تا ت نخوانند چو ز تربت پست
آل روز نیخ بقیمت یکسیت

دین که قوی دارد بازوت را
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را
در غم دین غم دنیا نخورد
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دهم در شرکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش
بر کف این پیر که برناوش است
چشمه شیر است فریبش مخور
زین همه گل بر سر خال نه
چوئل نبری از آنچه طبع کرده
چون بنده در بحر قیامت برند
خواه بنه مایه و خواه به بیاز
خانه داد و ستد است اینچها
گر چه یک کرم بر شیم گرس
شمع کن این زرد گل جعفری
تن بشکن نه دین گویم باش
پایه کرم بر سر نه دین نه دست
ز که برو سکه مقصود نیست

دین که قوی دارد بازوت را
بیچ هست بر پیشه آنا و مرد
چونکه بدنیاست متن ترا

راست کند عدل تر ازوت را
در غم دین غم دنیا نخورد
دین به نظامی ده و دنیا ترا

مقاله سیر دهم در شرکایت خلایق و تحسین تجرید

پیری عالم نگر و تنگیش
بر کف این پیر که برناوش است
چشمه شیر است فریبش مخور
زین همه گل بر سر خال نه
چوئل نبری از آنچه طبع کرده
چون بنده در بحر قیامت برند
خواه بنه مایه و خواه به بیاز
خانه داد و ستد است اینچها
گر چه یک کرم بر شیم گرس
شمع کن این زرد گل جعفری
تن بشکن نه دین گویم باش
پایه کرم بر سر نه دین نه دست
ز که برو سکه مقصود نیست

این است شش سر ای گراه ساز آدی شکسته به شاه زرق لب پر دهم یا مراد از آذوبت تراش و دست بر نهاده و خیزد

دوستی زرچو نشان ز راست
 سکه زرچو نمکه به آهن برند
 ساخت از و بهت قارول کلاه
 بار تو شد تماش سرست جا
 داون زرگر همه جان داون است
 درستدن حرص بهمانت هد
 واکمه ستانی و پفشانیش
 زرچو نی روغن صفر اگرست
 زرکه ز مشرق بد افشاند اند
 مغرب آن قوم سخا دشمن اند
 هر چه دید مشرقی صبح و شام
 وای جان همه کانه از رست
 آن زرد می که بسنگ و مشق
 گرچه فرو زنده زینده است
 کیست که این زو کلاهش نبرد

در پیر طوئس بها هم پیکر است
 پادشاهان بدیشتر آهن سنگرند
 از سر آن رخنه فرو شد بر سپاه
 بار گیت شد چو نی زیر پای
 ناستدن بهتر از آن داون است
 در شان آسائش جانت و بد
 بهتر از آن است که نستانیش
 چو نخر می روغن صفر است
 پیچبران مغربیش ثمانده اند
 مشرق و اهلش بسخا روشن اند
 مغربی شام ستانند تمام
 ناسب است همه مرغال است
 راست بیاید به تله و می عشق
 خاک بروکن که فریبده است
 و آفت این غول را هوش نبرد

حکایت صوفی امانت دار
 کعبه روی عزم ره آغاز کرد
 قاعده کعبه رواں ساز کرد

نام نهاد و فرزند او را
 بنام مقام تقدیر نهاد
 ز خاک و خاکی که در میان
 است و در میان کعبه نهاد
 ز خاک و خاکی که در میان
 است و در میان کعبه نهاد

دینا فضول ز حاجت آن مبلغ
یعنی بختی باده بود

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

ز آنچه فروز از غرض کار داشت
گفت فلان صدوقی آزاد مرد
در دم آید که دیانت در دست
رفت و نهانیش فراخانه برو
گفت نگه دار در پس پرده را ز
خواجهره بادیه را در گرفت
یارب ز نهان که خود چند بود
گفت بزرگوار خود را ستم
ز و خورم تا نکشت بستگی
باز کشاد از گره آن بند را
چشمه آن ز که بر خویش داشت
دست پال حقه و سینه را کرد
خرقه شیخانه شده شاخ شاخ
بدره چنان خورده که غش نماند
حاجی ما چون سفر گشت باز
گفت بیا و بن ای تیزهوش
در گرم آویز رها کن بساج

مبلغ یک بدره دینار داشت
کاستین از مشقه کوتاه کرد
در کس اگر نیست دیانت در دست
بدره دینار بصوقی سپرد
تا چون آیم بر آیش باز
شیخ ز عاریه را بر گرفت
تا دل رویش در آن بند بود
یا فتم آن گنج که می خواستم
آنچه خدا داد با هستگی
داد و طرب داد شبه چند را
بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
زلف بتان حلقه ز تار کرد
تنگ حلی مانده و عذر فراخ
روغنه از بهر چرخش نماند
کرد بران بشد و خود تر کشان
گفت چه گفتار گفتش نهوش
کز ده ویران که ستاند تراج

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

و در میان صدوقی نیک و
در سینه علی التماس است
ارضا نده است

مفسر بدیده ز کجا تا کجا
 خانه بهمند و نشیمن دست کس
 خوردم از آن خرویه که برین نشست
 رفت و بصد گریه بیایستاد
 گر خله رفت خطا برین است
 خیز که درویش بیایست خیز
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت
 هیچ ندارد چه ستانده هیچ
 جز گردیدن گردی نیستش
 میم مطوق الف کوفی است
 و آنچه حرامست حلال است
 ز استن کوته و دست دراز
 معتمدی بر سر این خاک نیست
 یاره فقور بگیاں مده
 مایه ز مفسر نتوان بازخواست
 دامن دیں گیر و فر اگوشه رو
 مفسر از محشمه بهتر است

صرف شد آن بدیده هواد بهوا
 غارت از ترک نبردست کس
 رنگی تو رکن دلم را شکست
 مال بصد خنده بتاراج داد
 گفت جهان از خلل آسین است
 تا کرشم گفت بصد رستخیز
 سیم خدا چون بخدا باز گشت
 ناصح خود گشت کریں و پرهیز
 زوچه ستانده که جوی نیستش
 و آنچه از آن مال درین صوفیت
 گفت نخواهی که و بالت کنم
 دست بدلا می فلک رق ساز
 هیچ دل از آز و طبع پاک نیست
 دین سره نقیست بشیطان
 گردی اینجا چه غرامت تراست
 منزل عیب است هنر نوشته
 شعله این راه چو غارتگر است

مفسر بدیده ز کجا تا کجا
 خانه بهمند و نشیمن دست کس
 خوردم از آن خرویه که برین نشست
 رفت و بصد گریه بیایستاد
 گر خله رفت خطا برین است
 خیز که درویش بیایست خیز
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت
 هیچ ندارد چه ستانده هیچ
 جز گردیدن گردی نیستش
 میم مطوق الف کوفی است
 و آنچه حرامست حلال است
 ز استن کوته و دست دراز
 معتمدی بر سر این خاک نیست
 یاره فقور بگیاں مده
 مایه ز مفسر نتوان بازخواست
 دامن دیں گیر و فر اگوشه رو
 مفسر از محشمه بهتر است

مفسر بدیده ز کجا تا کجا
 خانه بهمند و نشیمن دست کس
 خوردم از آن خرویه که برین نشست
 رفت و بصد گریه بیایستاد
 گر خله رفت خطا برین است
 خیز که درویش بیایست خیز
 سیم کشی کرد و از آن در گذشت
 هیچ ندارد چه ستانده هیچ
 جز گردیدن گردی نیستش
 میم مطوق الف کوفی است
 و آنچه حرامست حلال است
 ز استن کوته و دست دراز
 معتمدی بر سر این خاک نیست
 یاره فقور بگیاں مده
 مایه ز مفسر نتوان بازخواست
 دامن دیں گیر و فر اگوشه رو
 مفسر از محشمه بهتر است

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت

و خلقی از خج تو افزون تراست
 حلقه برین در زن و اسلر برین
 چون نشناسی که عزامت گه است
 این همه گنجینه درین پوده هست
 نغز ترا ز غنچه تری می رسد
 مرسله از مرسله زیبا تر است
 طالع از طالع دیگر تر اند
 قدر به پیری و جوانی نداد
 لعل شود مختلفت این سخن
 هیچ نه جز با لک و صد و پنجاه
 شیر تو ز پیرش بود نا گوار
 پیر به او خواه جوان کم بود
 خدا کمن شد که جراحت دروست
 و ز کمنی مار شود از دها
 مغر کمن نیست پذیرای او
 حکم ز تقویم کمن برگرفت
 گرگ صفت تان غزالان درند

زان بینه چند آنکه بر می گیرست
 پای پی درین نه و رفتار برین
 سنگش یاقوت زین کیمیا است
 دست تصرف قلم اینجا شکست
 بهرم ازین باغ بهی می رسد
 رشته دلها که درین گوهر است
 راهرواں که پی یکد گیر اند
 عقل شرف جز به معانی نداد
 سنگ شنیدم که چو گرد و کهن
 هر چه کمن تربست داند گروه
 آنکه ترا دیده بود سفیر خوار
 در کمن انصاف توان کم بود
 گل که نو آمد به راحت دروست
 از نوبی انگور شود تو تیا
 عقل که شد کاسه سر جلی او
 آنکه رصد نامه اختر گرفت
 پیر سگانه که چو شیران خوند

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت

در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت
 در راه خدا طلبی بهمنه و قوت
 از پیشانی که در پیشانی خود
 بکشاید و در ذات خود قوت

ببینی اگر از پیران
ببینی بخت پر خیزد با شمشیر
ببینی غلوی من ملاحظه
کن که از دست آید چه میسر
از اینجا اخطان است از
صفت پیری و آفات است
در اوصاف جوانی و بخت
نواختن چنگ از باستان
دست پیران و جوانان
بسنبدیه و جوانی
چون است یعنی جوانی
آتش است سیاه سار و
عمر خاک سیاه جوانی
یعنی اگر جوانی
دست پیری و جوانی
وقت پیری و جوانی
فرمانی است و جوانی
نیست از دیوانه و جوانی
انست اندیشه و جوانی
بجوانی در صفت و جوانی
استغفار و جوانی

گر کنم اندیشه ز گران پیر	یوسفیم بین و بمن برگیر
زخم سبک زخمه پیران ش است	آب جوانی چه کنم کالتش است
اگر چه جوانی همه فرا نگینست	هم نه یک شایخ ز دیوانگیست
یا بختی چند که بیدی کنند	دعوی دهند و بسپیدی کنند
من که چو گل گنج فشانی کنم	دعوی پیری بجوانی کنم
خود منشی کار خلق کردن است	خصی خود یاری حق کردن است
آن نه تورا که قدیدی همال	بدر زمش نام چو گیر و کمال
نخل چو بر پایه بالارسد	دست چنان کش که بخوارسد
دانه که طرح است فرا گوشه	دانه نخوش چو شود خوشه
حوض که دریا شود از آب جوی	تا بهال چشم نه بینی بروی
شب چه به بستن این همه چشم زخمر	روز درو و دید چشم در
نی منگر که چه گیاه میسر	در شکرش بین که گنج میسر
دل به نهاده نه بد دعوی پرست	صید نه پاش بهر جا که هست
آب صدف گر چه فراوان بود	دور ز یک قطره باران بود
بسکه بیاید دل فغان تا فتن	تا که تاج نشان یافتن
هر علم را که قضا تو کند	حفظ تو باید که روار و رند
پیشگفتند هنوز این رباط	ورنه نوشتند هنوز این رباط

ببینی اگر از پیران
ببینی بخت پر خیزد با شمشیر
ببینی غلوی من ملاحظه
کن که از دست آید چه میسر
از اینجا اخطان است از
صفت پیری و آفات است
در اوصاف جوانی و بخت
نواختن چنگ از باستان
دست پیران و جوانان
بسنبدیه و جوانی
چون است یعنی جوانی
آتش است سیاه سار و
عمر خاک سیاه جوانی
یعنی اگر جوانی
دست پیری و جوانی
وقت پیری و جوانی
فرمانی است و جوانی
نیست از دیوانه و جوانی
انست اندیشه و جوانی
بجوانی در صفت و جوانی
استغفار و جوانی

ببینی اگر از پیران
ببینی بخت پر خیزد با شمشیر
ببینی غلوی من ملاحظه
کن که از دست آید چه میسر
از اینجا اخطان است از
صفت پیری و آفات است
در اوصاف جوانی و بخت
نواختن چنگ از باستان
دست پیران و جوانان
بسنبدیه و جوانی
چون است یعنی جوانی
آتش است سیاه سار و
عمر خاک سیاه جوانی
یعنی اگر جوانی
دست پیری و جوانی
وقت پیری و جوانی
فرمانی است و جوانی
نیست از دیوانه و جوانی
انست اندیشه و جوانی
بجوانی در صفت و جوانی
استغفار و جوانی

ببینی اگر از پیران
ببینی بخت پر خیزد با شمشیر
ببینی غلوی من ملاحظه
کن که از دست آید چه میسر
از اینجا اخطان است از
صفت پیری و آفات است
در اوصاف جوانی و بخت
نواختن چنگ از باستان
دست پیران و جوانان
بسنبدیه و جوانی
چون است یعنی جوانی
آتش است سیاه سار و
عمر خاک سیاه جوانی
یعنی اگر جوانی
دست پیری و جوانی
وقت پیری و جوانی
فرمانی است و جوانی
نیست از دیوانه و جوانی
انست اندیشه و جوانی
بجوانی در صفت و جوانی
استغفار و جوانی

۱۱۹
ایک بے آب و خشک
لطف افزا سیاح
تاریکی میں
لیکن جاسم
میں

پسندید و در حق تعالی برین بجهت چنانچه

نظارت آن عده شمره
نظارت آن عده شمره

خار و سمن هر دو نسبت گیت
 اگر چه نیاید مدد از آب جوی
 آب گرفتیم لطف افروز کند
 اگر نه بدین قاعده بودی قرار
 کار بدولت نه بتدبیر است
 مرونیه دولتی افتد بخاک
 زنده بود طالع دولت پرست
 ملک دولت نه مجازی دهند
 فردوس در دلتیاں چرخ ساز
 باد و نسیم زن مشو آرام گیر
 بخت شو و از طالع جویز ایاری
 اگر در دولت زنی افتاده شو
 بساوه دولت آید دلخوش رسد
 پیر و دل باشیده دل بکس
 چند زنی دست یسبلخ در
 حرص و بخل کوره طاعت زند
 شیر کز این خانه فیروزه رنگ

این خشک دیده و آن تو تپا
از گل اصلی زود رنگ بوی
خار و خشک البهمن چو کند
قلب شد قاعده روزگار
تا بجهان دولت و زکی است
دولتیاں اجهان چه پاک
بنده دولت شوهر جا که هست
دولت کس ابد بازی دهند
تا شوی از چرخ زدن بی نیا
مقبل ایام شو و نام گیر
چو ز شکن آنگه بخت آزمای
از گره کار جهان ساده شو
از گرهی عود بر آتش رسد
خود تن تو ز حمت او تو بس
که آه مراد دولت ازین بیشتر
گردن حرص تو قناعت زند
بر تو فراخست و بر اندیشه تنگ

و افع ششمنی
سوقی در سیم دولت
۳۳ پیچی دولت
از لی کارسان بنندگان
ست نند بایندگان
پیش ریضورت بایندگان
کرور در دولت کر
بخش دروزی است
۳۴ دولت پست
اروان ایل سعادت
۳۵ سعادتان
پیش صاحبان
فخر راظم و نواز
۳۶ یعنی در دولت
است ملک سعادت
۳۷ بدست ظاه
۳۸ یک مجازی بصداق
۳۹ نیا لعل و ابله
۴۰ باز می سعادت
۴۱ اصل نه شود
۴۲ بایاد و شود

[illegible]

و اسعہ و وسیع آفرید و توبی سبب اندیشہ کا معنی دور و دراز آراہ کر خاک بر خود تنگ ساختہ و

از خیال آید که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد
 با این که از خیال آید که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد

یاز یک اندیشه تنگ آورش این می در عالم نماند نیست یک صورت معنی پذیر آب حیات از دم افعی مجوس بهتر از آن دوست که نادان بود	یاز یک اندیشه بچنگ آورش معرفتی در دل آدم نماند در دوستان نامه این نه ویر دوستی از دشمن معنی مجوس دشمن دانا که غم جان بود
---	--

حکایت کودک

رفت برون با دوسه همزادگان پویه به رفت در آمد به مهر دل مهره پایش شکست تنگ تر از حادثه حال او درین چاهیش نباید نهفت مانشویم از پدرش شرمسار دشمن او بود از ایشان یک صورت این حال نماند نهان تهمت این واقعه بر من نهاند تا پدرش چاره این کار کرد بر همه چیزیش توانائی است	کودکی از جمله آزادگان پاجی چو در راه نهاد آن سپر پایش از آن پویه را زد دست شد نفس آن دوسه همسال او آنکه در او دست تیرین گفت تا نشود ران چو روز آشکار عاقبت اندیش ترین کودکی گفت همانا که درین همرا چونکه مرا این همه دشمن نهاند بر پدرش رفت و خبردار کرد هر که در وجود و توانائی است
--	--

از خیال آید که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد
 با این که از خیال آید که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد

و حادثه رخ حال که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد
 با این که از خیال آید که در دست و پا از خفاست و این را
 اندیشه نکرده و این را با خود دارد

چون ز کم و بیش فلک گذشت	کار نظامی و فلک گذشت
بند فلک که تواند گذشت	آنکه برو پاس تواند نهاد

مقاله هفدهم در پرستش و تجرید و خلوت

ای من ز خدا غافل و از خویش متن
ای من توئی که دین قلبت
چون خم گروں بجاں در پیچ
ز ویرجاں پیش بازوی تست
قوت کوهی ز عیاره خواه
سر کمری کاں برضا بسته اند
حرص با خواره محرومی است
کیسه برانند دین رگبذر
محتشمه در دسری می پذیر
کوسه بی ریش و لاش تنگ
گفت رخم گرچه زیانی فست
مصلحت کار در این دین اند
تا تو عیسه بدر دل رسی
مومن اندیشه گسری کن

در غم جان مانده و دریند تن
 هیچ گوی جنبش و تال بستر
 آنچه نه آن تویدان در پلج
 سنگی افزون تر از وی هست
 آتش دیکه ز شربست خواه
 تا ابد از خدمت تن بستاند
 تلج رضا بر سر محکومی است
 هر که تهی کیسه تر آسوده تر
 ورنه برو دامن افلاس گیر
 ریش کشان دید و کس با جنگ
 ایمم از ریش کشان هم خوش است
 که خسر تو بار تو بخورده اند
 بی خروبی یا بربنزل سی
 در تنک کوش سطریمی کن

[illegible]

نمودار از قید سعادت و نحو
نمودار از قید سعادت و نحو

نظر در غنجان

و از شولیش سروده
عمود و چرخ و عرش
از عبادات که کعبه
ما خلقت با حق الانشا
لیعبدون علت غائی
خلقت جن و انس است
غافل مانده بشود و بداند که
این من و تو یعنی خودی
و خودی برستی است تمام
من و توئی یعنی ادوات
خودی و تو خودی برستی تقریب
آنکه این خودی و تو خودی
گود ذات راست درین
بسیار هیچ نباید گفت
جنس آن حرف من و تو
نیاید

۱۰۰ یعنی بجهان نود است
 و نود رقم اول و نود غبار و گرم
 شدن یک لاله شمر است
 ممکن نه ۱۰۰ یعنی کسی سائیکه
 کبر بر نهال است اندک
 رضا بقصا و ادب اندک
 دلم از تن پرور است
 بخت یافت در است
 ۱۰۰ یعنی حال غبار
 محرمی نیست و ادبی
 بودن نقد ریسر لم یاد
 ۱۰۰ با جاری است
 زبان قش قش که می
 ریش و کرم باشد قش قش
 ۱۰۰ کارزار قش قش
 در ساحت نور
 در بهتری و قش قش
 ۱۰۰ بهیچ بهیچ که باز قش
 قش است اسباب نیاز قش
 قش از ذات و قش قش
 ۱۰۰ قش در در در در
 است از قش قش قش قش
 ۱۰۰ یعنی مونس خجیل
 قش و در در

۱۲ قدرت مقابل جهان
 ۱۳ ملک اسطفاقت
 ۱۴ نازاری و تراز دست تو
 ۱۵ ملک اسطفاقت
 ۱۶ ملک اسطفاقت
 ۱۷ ملک اسطفاقت
 ۱۸ ملک اسطفاقت
 ۱۹ ملک اسطفاقت
 ۲۰ ملک اسطفاقت
 ۲۱ ملک اسطفاقت
 ۲۲ ملک اسطفاقت
 ۲۳ ملک اسطفاقت
 ۲۴ ملک اسطفاقت
 ۲۵ ملک اسطفاقت
 ۲۶ ملک اسطفاقت
 ۲۷ ملک اسطفاقت
 ۲۸ ملک اسطفاقت
 ۲۹ ملک اسطفاقت
 ۳۰ ملک اسطفاقت
 ۳۱ ملک اسطفاقت
 ۳۲ ملک اسطفاقت
 ۳۳ ملک اسطفاقت
 ۳۴ ملک اسطفاقت
 ۳۵ ملک اسطفاقت
 ۳۶ ملک اسطفاقت
 ۳۷ ملک اسطفاقت
 ۳۸ ملک اسطفاقت
 ۳۹ ملک اسطفاقت
 ۴۰ ملک اسطفاقت
 ۴۱ ملک اسطفاقت
 ۴۲ ملک اسطفاقت
 ۴۳ ملک اسطفاقت
 ۴۴ ملک اسطفاقت
 ۴۵ ملک اسطفاقت
 ۴۶ ملک اسطفاقت
 ۴۷ ملک اسطفاقت
 ۴۸ ملک اسطفاقت
 ۴۹ ملک اسطفاقت
 ۵۰ ملک اسطفاقت
 ۵۱ ملک اسطفاقت
 ۵۲ ملک اسطفاقت
 ۵۳ ملک اسطفاقت
 ۵۴ ملک اسطفاقت
 ۵۵ ملک اسطفاقت
 ۵۶ ملک اسطفاقت
 ۵۷ ملک اسطفاقت
 ۵۸ ملک اسطفاقت
 ۵۹ ملک اسطفاقت
 ۶۰ ملک اسطفاقت
 ۶۱ ملک اسطفاقت
 ۶۲ ملک اسطفاقت
 ۶۳ ملک اسطفاقت
 ۶۴ ملک اسطفاقت
 ۶۵ ملک اسطفاقت
 ۶۶ ملک اسطفاقت
 ۶۷ ملک اسطفاقت
 ۶۸ ملک اسطفاقت
 ۶۹ ملک اسطفاقت
 ۷۰ ملک اسطفاقت
 ۷۱ ملک اسطفاقت
 ۷۲ ملک اسطفاقت
 ۷۳ ملک اسطفاقت
 ۷۴ ملک اسطفاقت
 ۷۵ ملک اسطفاقت
 ۷۶ ملک اسطفاقت
 ۷۷ ملک اسطفاقت
 ۷۸ ملک اسطفاقت
 ۷۹ ملک اسطفاقت
 ۸۰ ملک اسطفاقت
 ۸۱ ملک اسطفاقت
 ۸۲ ملک اسطفاقت
 ۸۳ ملک اسطفاقت
 ۸۴ ملک اسطفاقت
 ۸۵ ملک اسطفاقت
 ۸۶ ملک اسطفاقت
 ۸۷ ملک اسطفاقت
 ۸۸ ملک اسطفاقت
 ۸۹ ملک اسطفاقت
 ۹۰ ملک اسطفاقت
 ۹۱ ملک اسطفاقت
 ۹۲ ملک اسطفاقت
 ۹۳ ملک اسطفاقت
 ۹۴ ملک اسطفاقت
 ۹۵ ملک اسطفاقت
 ۹۶ ملک اسطفاقت
 ۹۷ ملک اسطفاقت
 ۹۸ ملک اسطفاقت
 ۹۹ ملک اسطفاقت
 ۱۰۰ ملک اسطفاقت

۱۲۵
امتیازاتی که در این کتاب است

عربی و فارسی

طیغیست ۱۴

دوست از شما علی

از قلب سخن بگو

کتابخانه

و به غیب است پیچانه در
زنده نظامی که طرازش خوش است

گنج عزیز است بویرانه در
زین نشین علم ز کشت است

مقاله هبیب نروغ در وحشت و خست

قلب نے نے چند کہ برخاستند
چوں شکم از روئے بکن پشت شال
پیش تو از نور موافق تر اند
سادہ ترا از شمع گرہ تر زعود
بجو پذیران عنایت گذار
مهر و دهن در دهن آموخته
صحبت شان در محک دل مزین
خاندن کوه اندگور از شان
تلاف زناں کنز تو غزنی شوند
چوں بودت صلح بناداشتی
ہر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی کان توئی و منی است
زہر ترا دوست چه خواند شکر

قالبی از قلب برآراستند
 حرف نگهدار ز انگشت نشان
 در پست از سایه منافق تراند
 ساده بیدار و گره در وجود
 عیب نفیساں شکایت نگار
 کینه گره بر گره انداخته
 مست نه پای درین گل مزین
 غمخوای ده آواز نشان
 جهد کنان کن تو بچیزی شوند
 خشم خدا باد بر آن آشتی
 دوستی دشمنی انگیز شد
 آخر آن دوستی از دشمنی است
 عیب ترا دوست چه داند هنر

باد بیدار
 یعنی چنانکه
 جسم خالص است
 روی کرده است
 تونیز خندید
 آواز بلند شد
 باطنی معض
 شمشیر
 خدای چنان
 پیوسته
 او در آن
 حال نیست

پیش تواریق و احسن
ان را اند

در این پیش
 زبانه فغان و زنده
 قفس با ناله و
 محض غم و غل
 محض غم و غل
 و داند زدی باطن
 و سر را که زده اند
 و زبانی که
 و داند زدی باطن
 و سر را که زده اند
 و زبانی که

در این روز از ایام عزت و مجتهد است که بسیار است
و در این روز از ایام عزت و مجتهد است که بسیار است
و در این روز از ایام عزت و مجتهد است که بسیار است
و در این روز از ایام عزت و مجتهد است که بسیار است

تفسیر شیطان را غواصی خوانند
روز یکبار از پیشین بود و در میان
روز یکبار از پیشین بود و در میان

<p>میل کشن بچه مارست مور بادیه پرغول شب کوش راه بنزویکی منزل زنند خوارت ازین بادیه بیرون کنند کشتی گسسته بساحل رسد تات زنند روان شو چو آب چونکه نمی وامستند او نیست رابطه از صومعه بیرون نهند چرخ شنب روز نکرده سفر دامن دیس گیر درایما گریز طبع ترا نیست و داعش مکن طبع غباری بجهانش گذار طبع پرستی مکن او را پرست بادم خبرس چو هوا در متاز گر همه داری و همه دور باش</p>	<p>با همه خردی بقدر رایه روز خانه پرازدند و جواهر پوش غار تنیانیکه ره دل زنند ترسم از آن شب که شب بخون کنند قافله برده بمنزل رساں تا آنکه نه بینند نه مال چو خواب پای دیس صومعه نه نام نیست گر ز روی در جگرت خول نهند گر سفر ز خانه نبود همن تا ندیده دیو گریه بانت خیز شرع ترا خواند سماعش بکن شرع نسیم است بجانش سپار شرع ترا ساخته ریحان بدست بر در هر کس چو صلبا بر دست از این همه چو سایه و تو نور باش</p>
--	---

تفسیر شیطان را غواصی خوانند
روز یکبار از پیشین بود و در میان
روز یکبار از پیشین بود و در میان

بجانب خودی طلب
او ششیدنی است
طبیعت در اختیار تو
نیست لازم است که تو
خود را از خدمت کن
روستی یعنی تو خدمت
یعنی با یاد که تو
سپردن ای در خدمت
تو از مایل اتفاق نیست
طبیعت غافل نیست از حال
قافله برده بمنزل رساں
تا آنکه نه بینند نه مال چو خواب
پای دیس صومعه نه نام نیست
گر ز روی در جگرت خول نهند
گر سفر ز خانه نبود همن
تا ندیده دیو گریه بانت خیز
شرع ترا خواند سماعش بکن
شرع نسیم است بجانش سپار
شرع ترا ساخته ریحان بدست
بر در هر کس چو صلبا بر دست از
این همه چو سایه و تو نور باش

111

۱۳۴۷
دولتی دوزخیان
دولتی دوزخیان

اور ان کے ہونے پر

سید روز اولیں

مفعول یعنی ہر

تیز رفتاری کار او

بیان حال حاضر

مفتی محمد علی بن محمد

دست‌آورد

1

بر درم قلب ہماں سکہ بود
 قاعدہ مردنگشت از قرار
 قصہ بدستوری دستور بود
 بر سر من آمدہ این سر نوشت
 ترک ادب ہیں کہ چہ فرایدش
 سنگ ند بر سر و بر گوہرم
 شیر و شیر سپارم در بیخ
 بر سر گنجست مگر پایے او
 گوزد قدر گاہ نخستیں گہر
 ورنہ قدر گاہ نخستیں بکن
 جلے بدل کرد بنوعے کہ بود
 گوشت حجب ام و گر گوشت دید
 چشم و زبانش ادب آموختہ
 صورت شاہیدش در آئینہ بود
 کلبہ حجامی خود باز کرد
 گنج بزرگ قدمش یافتند
 چون بسجن آمد گنجے کشاد

روز دیگر بار دیگر آزمود
تجربتش کرد چنانچس چند بار
کار چو بیرونفتی از نور برون
کز قلم موی تراشی چه نشت
منصب دادادی من بایدهش
هر گه که آید چو قضا بر سرم
در دهنش خنجر و در دست تیغ
گفت وزیر ایمنی از راه او
چونکه رسد بر سر تال ساده مرد
گر زود گردن او را بزن
میر شطیح از سر طوعیکه بود
چون قدم از منزل اول برید
کم سخنش دید و دهن دوخته
تا قدش بر سر گنجینه بود
چون قدم از گنج تهی ساز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند
هر که قدم بر سر گنجه نهاد

[illegible][illegible][illegible]

در این مکتبہ دست خط و خط و کتابت
در این مکتبہ دست خط و خط و کتابت

۱۳۶
 غصه
 را در ضیق یعنی تنگی افلاک
 و تارکین را سر و پای پریشان
 می شود یعنی موجب بی نور و کسب دند
 و مادران که در افلاک و تنگی
 یعنی در بی جای و بی جهت

تیره تر از گوهر گل بر گل اند و دو شوند از بهر مانع رسند حال جهان بین که سرانش که اند این دوسه بد نام کن مهر خویش بخت بصفت چون میگردول شوم رنج گرفتم ز حد افزول برسد بر رخ تاز از باغ روح ای علم خضر غزل بکن اول که ندارد سر بیدادشان باید بشان کلان بناندازه است حقه پراواز ز یک در بود چنبره چنگ بر آرد و خروش	تلخ تر از غصه دل بدل اند باد شوند از بهر مانع رسند نامزد و نامور نش که اند می شکنند همه چون مهر خویش نشکنم از شکم افزول شوم با فلک این تعدا بر چو برسد منکر دیرینه چو صاحب فتح وی نفس صبح دعای بکن یاد فراموش کند از یاد شان خامشی من قوی آوازه است گنگ شود چون شکش پُر بود لیک چو پر گرد گرد و خموش
--	---

حکایت بلبل با باز

در چمن باغ چو گلبن شکفت کز همه مرغای توئی خاموش تا تو لب بسته کشادی نفس	بلبل با باز در آمد بگفت گوئی چرا برده آخر بیمار یک سخن نغز نغمی بکن
---	---

که فلان پادشاه
 یعنی تا وقتیکه در
 بهر دو و سه گانه باشد
 خاموش گردد و سخن
 آدمی اگر کم سخن باشد
 غفله بر دارد و چون
 نیست خاموش نشود
 سارا را نندارد از یاد
 کسرت می آید و خاموش
 سارای بسیار خاموش
 و ای خاموشی جسم و بیار
 از آنجا که من فکر است
 جسم با فلک این قاصد
 هر که برین حال است
 یعنی بر سخن من که
 تازد از این باغ جان است
 منکر از این بد و اندوه
 اند مانند قوم فی جلیله
 السلام که گویند
 که خضر علیه السلام علقه
 شکر سکر برود و نازین
 است که هر جا که رفت
 یافت و غلام است که داد
 صبح تا آخر قیامت
 یعنی دل که پرده
 و در تندی آنما ندارد
 غلبه که یا درین نیز
 آنما نازد یاد از او
 کذب و دروغ
 بقا برده اندیشی آنما
 سلامت و خاموش ماندن
 من قوی آوازه است
 را غفله و غفلت
 ۱۴۰م از وجود زده یک سخن نا و رکبسی نگفته

نظم نباتات - فارسی ڈرامہ مشمول امتحان
 منشی فاضل - قیمت ۲۰
 لکھو ہند - مولانا حالی کی مشہور و
 عرف نظم - قیمت ۲
 چپ کی داو - ۲
 سدس حالی - ۸
 خلاصہ شعر العجم - حصہ سوم - قیمت ۶
 حصہ چہارم ۸
 حصہ پنجم ۴
 معات اوج - حضرت اوج گیسوی
 کا کلام قیمت ۶
 نین کی پوزیشن از پر فیس علم الدین صاحب
 بی - اے - فارسی ترجمہ اور مضمون نویسی
 کے لئے مفید ہے - قیمت ۸
 ترجمہ و شرح رباعیات ابوسعید ابوالخیر
 مولوی عباد اللہ صاحب اختر مولوی سید
 لاؤ حسین صاحب شاہان بگڑی قیمت ۱۲
 عروض مشمول امتحان پریشانی اردو ۶
 طالب الغالب یعنی دیوان غالب اردو
 جدید ترین و بہترین شرح از مولانا سہا ..
 ۱۲

الفاروق - از مولانا بل نعلانی قیمت ۸
 درجہ اول ۸
 المامون قیمت ۸
 عقد الالی - شرح اخلاق جلالی از مولوی
 محمد الدین صاحب مختار پرنسپل
 کالج لاہور - قیمت ۸
 سرگزشت الفاظ از مولوی احمد الدین صاحب
 بی - اے - الفاظ کی کہانی ان کی اپنی نباتی
 مترادفات اور مطالعہ الفاظ پر محققانہ بحث
 قیمت فی جلد دو روپے ۸
 دیوان میر درد - مشمول امتحان آزران
 اردو - قیمت ۶
 قصاید ذوق - قیمت ۶
 ظہیر الاخلاق - خلاصہ اخلاق جلالی
 قیمت ۱۲
 مضامین فارسی - ۵۶ مختلف مضامین
 زبان فارسی - ان میں سے اکثرہ مضامین ہیں
 جو امتحان منشی فاضل میں آچکے ہیں - طلباء
 کے لئے از بس مفید ہے - قیمت ۸
 انتخاب مخزن - سال مخزن کی دوسری نو
 جلدوں کا انتخاب ۸

بیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

کتاب برائے منشی فاضل ۱۹۲۲ء

- پرچہ نمبر ۱۔ حقائق البلاغت + بی۔ اے عربی کورس جدید شعر العجم سوم۔ چہارم۔ پنجم۔
 پرچہ نمبر ۲۔ ابوالفضل و قزاول و رسائل ملاطفرے + حاجی بابا اصفہانی + مقامات حمیدی (مقامہ ۱۴-۱۵ خارج) مردخسین۔
 پرچہ نمبر ۳۔ فصائل قافی الف ب غزلیات نظیری۔ مخزن اسرار۔ رباعیات ابوسعید ابوالخیر۔
 پرچہ نمبر ۴۔ اخلاق جلالی (بحث نمہ خارج)۔ جہانکشاغے ناری۔
 پرچہ نمبر ۵۔ ترجمتین۔
 پرچہ نمبر ۶۔ جواب مضمون بزبان فارسی۔

کتاب برائے منشی فاضل ۱۹۲۲ء

- پرچہ نمبر ۱۔ حقائق البلاغت + بی۔ اے عربی کورس جدید شعر العجم سوئم۔ چہارم۔ پنجم۔
 پرچہ نمبر ۲۔ ابوالفضل و قزاول + رسائل ملاطفرے + حاجی بابا اصفہانی + مقامات حمیدی (مقامہ ۱۴-۱۵ خارج) مردخسین۔
 پرچہ نمبر ۳۔ درہ ناورہ (انتخاب یونیورسٹی) + سیر المتاخرین (الامام احمدی پریس)۔
 پرچہ نمبر ۴۔ فصائل قافی الف ب غزلیات نظیری۔ مخزن اسرار۔ رباعیات ابوسعید ابوالخیر۔
 پرچہ نمبر ۵۔ اخلاق جلالی (بحث نمہ خارج) + کشف المحجوب + جویری + گلشن از شرح۔
 پرچہ نمبر ۶۔ ترجمتین۔ جواب مضمون بزبان فارسی۔

المنشہ تھیں

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

۳۳۵
۹۵

DUE DATE

۸۱۵۵۱۲۵

--	--	--	--

